



مطالعه روش در اقتصاد

تقریرات درس‌های دکتر درخشان^۱

شهریور ۱۳۹۳

۱ این نوشتار محصول ویرایش سلسله سخنرانی‌های دکتر مسعود درخشان در درس روش‌شناسی است که مخاطب این درس را دانشجویان دوره دکتری فلسفه اقتصاد مؤسسه امام خمینی (ره) در سال ۱۳۹۲ تشکیل می‌دهند. تدوین این نوشتار توسط حمیدرضا مقصودی دانشجوی دوره دکتری اقتصاد اسلامی دانشگاه امام صادق علیه السلام انجام شده است. در این ویرایش تلاش شده است محتوای سخنان استاد تغییری نکنند با این حال ممکن است بنا به ضرورت‌های ویرایشی به ناخودآگاه تغییراتی ایجاد شده باشد که مراد استاد را تغییر داده باشد که در این موارد نیز تلاش شده با گذاشتن کروشه در طرفین متن اضافه شده از اشتباه جلوگیری شود.



مؤسسه پژوهشی مبانی مدل‌های اقتصادی بومی

خیابان مجاهدین اسلام، کوچه شهید رحمانی، بن بست مظفری، پلاک ۱، واحد ۴

۷۷۵۲۲۰۰۳ - ۷۷۵۱۵۱۷۹

مقدمه

متدولوژی به معنای «مطالعه روش»‌هایی است که از این روش‌ها به «روش‌های علمی» تعبیر می‌شود. روش علمی در ابتدای قرن بیستم، فرایندی چند مرحله‌ای و متأثر از پیشرفت‌های علوم طبیعی محسوب می‌شد.

گام اول در روش علوم طبیعی، جمع‌آوری اطلاعات و داده‌ها^۱ است. ساختن «فرضیه»^۲ آبی که با داده‌های جمع‌آوری شده مرتبط باشد، گام دوم در این روش را تشکیل می‌دهد. «آزمون فرضیه»^۳ آبی که در مرحله دوم ساخته شده است را نیز می‌توان گام سوم روش علمی دانست. موفقیت آزمون در این مرحله موجب تبدیل فرضیه به «نظریه»^۴ می‌شود. موفقیت آزمون در چندین دوره و توسط دانشمندان مختلف، نظریه را به «قانون»^۵ تبدیل می‌کند.

[در ابتدای قرن بیستم] این ذهنیت پدید آمد که [علوم اجتماعی همچون] اقتصاد نیز باید این روش علمی را طی کند؛ اما امروزه اساساً این تلقی از روش علمی وجود ندارد و این نگرش تقریباً قدیمی به شمار می‌آید.

امروزه هر علمی را با تعدادی از ایده‌های بنیادین^۶ که وجه مشخصه همان علم است آغاز می‌کنند. این‌که بهینه این ایده‌ها چه تعداد است محل مناقشه و بحث نیست. در مرحله بعد بیان می‌شود که با کاربرد صحیح این ایده‌های بنیادین می‌توان تمامی موضوعات مورد توجه در آن شاخه دانش^۷ را توضیح داد. مبانی رفتار مصرف‌کننده (حداکثر سازی مطلوبیت و رضایت) و تولیدکننده (حداکثر سازی سود) و سرمایه‌گذار (حداقل سازی ریسک سرمایه)، مبانی و اصول سازوکار بازار و توزیع را می‌توان از جمله ایده‌های بنیادین اقتصاد دانست. لزوم تجاری‌سازی دانش و نوآوری نیز از جمله این ایده‌ها هستند. این ایده‌ها تا حدی گسترش می‌دهند تا بتوانند به وسیله آن‌ها تمام موضوعات اقتصاد به عنوان یک شاخه علمی را تبیین کنند. ساختمان اقتصاد مبتنی بر این ایده‌ها بنا می‌شوند و این‌ها به مثابه پی ساختمان هستند.

در این رویکرد، جایگاه متدولوژی چیست؟ در پاسخ باید گفت که در رویکرد جدید از متدولوژی و از روش علمی بحث چندانی نمی‌شود. حداقل می‌توان به این نتیجه رسید که در رویکرد جدید، به روش علمی به عنوان یک روش مکانیکی شامل ایجاد فرضیه و آزمون آن و تبدیل فرضیه به نظریه و قانون نگاه نمی‌شود؛ بلکه هدف اصلی در این رویکرد، توضیح مسائل و مقولات شاخه علمی است و طرز تلقی^۸ از متدولوژی تغییر کرده است.

¹ Data Collecting

² Hypothesis

³ Testing the Hypothesis

⁴ Theory

⁵ Law

⁶ Fundamental Ideas

این‌که چرا ایده‌های فوق را بنیادین می‌دانند مسئله‌ای است که همواره بی‌پاسخ می‌ماند و نظریه‌پردازان اصلی علوم، تمایل چندانی نسبت به ورود به این بحث ندارند [و نهایتاً با جملاتی نظیر «بدیهی است» پاسخ مخاطب را می‌دهند].

⁷ Discipline

⁸ Attitude

در رویکرد جدید، «علمی^۱ بودن» دیگر به معنای «صحیح بودن» نیست و بحث از صحت و سقم تقریباً موضوعیت خود را از دست داده است. مراد از «ساینٹفیک» بودن در این نگاه، «واقعیت داشتن»^۲ و «صحیح بودن»^۳ نیست؛ بلکه مراد این است که گزاره ساینٹیفیک، گزاره‌ای است که «از اشتباه عقلایی پرهیز دارد»^۴. بنابراین تلاش در این نگاه در راستای این است که به روش عقلایی از خطا پرهیز شود و پرهیز از خطا به روش عقلایی در این رویکرد به معنای صحیح بودن گزاره نیست.

مطالعه روش در اقتصاد

مطالعه روش، محدوده زمین بازی را به خوبی نشان می‌دهد و بدون توجه به آن و با ورود به زمین بازی، نهایتاً برخی از قواعد داخلی زمین تغییر می‌کنند و چارچوب کلی حفظ می‌شود.^۵

مطالعه روش در اقتصاد از آدام اسمیت تا کینز

تقریباً از زمان آدام اسمیت (۱۷۹۰-۱۷۲۳) تا جنگ جهانی دوم یعنی تا زمان کینز (۱۹۴۶-۱۸۸۳)، به شدت به دنبال روش علمی در تحقیقات اقتصادی بودند. رشد علوم طبیعی در این دوره را می‌توان دلیل اصلی این توجه به روش علمی دانست؛ چرا که اقتصاددان‌ها از رشد علوم طبیعی بسیار تأثیرپذیر بودند. برخلاف تصور رایج که در میان اقتصاددانان کلاسیک ریکاردو یا جان استوارت میل را تأثیرپذیرترین اقتصاددانان از فضای رایج در روش علمی علوم طبیعی می‌دانند، مارکس، اقتصاددانی است که بیش از همه به روش علمی اعتقاد داشت؛ تا جایی که مارکسیسم را «سوسیالیسم علمی»^۶ می‌دانند.^۷ اقتصاددانان کلاسیک از علم‌زدگی شدیدی که در آن زمان رایج بود رنج می‌بردند و متأثر از علوم طبیعی همواره به دنبال این بودند که گزاره‌های اقتصادی را به طور علمی اثبات کنند و به این ترتیب اقتصاد را نیز واقعاً علمی می‌دانستند. مارکس نیز متأثر از این فضا، همواره در صدد تدوین نظریات جهان‌شمول علمی بود. مارکس تصور می‌کرد که نظریات او کاملاً علمی است و از آن جایی که قوانین علمی لایتغیر هستند، [پیش‌بینی‌های او] قطعاً باید اتفاق بیفتند. لذا نظریات مارکس همواره به شکل ریاضی مطرح شد و همین دترمینیسم^۸ حاکم بر این نظریات، شکست مارکسیسم را نتیجه داد. این

¹ Scientific

² Reality

³ Truth

⁴ Rational Error Avoidance

البته برای واژه Rational، معقول ترجمه مناسب‌تری به نظر می‌رسد.

^۵ لذا تلاش در تولید اقتصاد اسلامی، نیازمند ورود به مباحث روش و مطالعه آن‌هاست. چرا که در غیر این صورت ممکن است گفتارهایی از منظر دین و در چارچوب‌های غیردینی متعارف به عنوان اقتصاد اسلامی انگاشته شده و مسیر اقتصاد اسلامی را به کلی تغییر دهد.

⁶ Scientific Socialism

^۷ البته برخی ورود ریاضیات به عرصه اقتصاد و تبیین علمی گزاره‌های اقتصادی به وسیله ریاضیات را متأثر از علوم طبیعی می‌پندارند که این اعتقاد، اشتباه کاملاً رایجی است. نحوه ورود ریاضیات به علم اقتصاد، موضوع کتابی است که در دست نگارش دارم و در آن کتاب، مراحل ورود ریاضی به عرصه اقتصاد به طور کامل توضیح داده شده است. متن انگلیسی این کتاب نگاشته شده است و ترجمه آن به فارسی چهارسال به طول انجامیده است.

⁸ Determinism

در حالی است که [مارکس با فلسفه علوم و مبانی علم‌آشنایی نداشت]. او [فیلسوف تاریخی] بود که به شدت تحت تأثیر علوم قرار داشت و سعی می‌کرد همه چیز را در قالب فرمول‌های ریاضی متقن مطرح کند.

مطالعه روش در اقتصاد از کینز تا نگارش کتاب روش‌شناسی اقتصاد مارک بلاوگ

اما از زمان کینز به بعد به یکباره توجه به متدولوژی در اقتصاد کم‌رنگ می‌شود. تا جایی که در دهه‌های شصت و هفتاد قرن بیستم دیگر از متدولوژی بحثی به میان نمی‌آید.^۱ از آن زمان به بعد، بسیاری از اقتصاددانان هیچ‌گاه به متدولوژی نمی‌پردازند و تمام عمر خود را صرف مسائل داخلی خود علم اقتصاد می‌کنند. کسانی که در چارچوب یک نظام خدمت می‌کنند، نیازی به دانستن فلسفه آن نظام ندارند؛ اما افرادی که درصدد نقد چارچوب‌های یک نظام و استوار ساختن نظام دیگری هستند، باید به فلسفه، مبانی و روش‌های آن نظام با دقت تأمل کنند. از این رو است که اقتصاددان‌های بزرگ، به فلسفه اقتصاد علاقه‌ای ندارند و امروزه نهایتاً اگر در مواردی میان اقتصاددانان از متدولوژی بحثی به میان آید نیز تنها حول دو محور «توصیف‌گرایی»^۲ ساموئلسون (۲۰۰۹-۱۹۱۵) و «ابزارگرایی»^۳ فریدمن (۲۰۰۶-۱۹۱۲) است. البته در این دو روش به هیچ وجه از مباحث پیشین متدولوژی هیچ خبری نیست. نظر ساموئلسون در سال ۱۹۴۷ و در رساله دکتری او تدوین و در سال ۱۹۶۳ اعلام شد و اوج مطرح شدن این نظریه را می‌توان سال ۱۹۶۳ دانست. فریدمن نیز در سال ۱۹۵۳ نظریه خود را در این زمینه ارائه کرد. توصیف‌گرایی ساموئلسون روشی است که در آن نظریات اقتصادی را نه برای توضیح دادن پدیده‌ها، بلکه برای «توصیف تحلیلی»^۴ بهتر در پدیده‌های قابل مشاهده به‌کار می‌برند. قابل مشاهده بودن در این روش موضوعیت دارد. ابزارگرایی فریدمن از توصیف‌گرایی ساموئلسون جلوتر می‌رود و نظریات اقتصادی را فقط ابزارهایی می‌داند که یا برای «پیش‌بینی»^۵ به کار می‌رود تا بتواند به سیاست‌گذاران اقتصادی کمک کند؛ یا برای «اندازه‌گیری»^۶. اندازه‌گیری متفاوت از توصیف است. در نگاه فریدمن، «تئوری‌ها ابزارهایی هستند برای اندازه‌گیری پارامترهای اصلی اقتصادی در جهان واقعی». البته حتی این مباحث نیز چندان مورد توجه اقتصاددانان نبودند. تا این‌که نگارش کتاب روش‌شناسی اقتصاد؛ اقتصاددان

^۱ به‌عنوان مثال، در سال ۱۹۷۲ یعنی زمانی که بنده در انگلستان و در مدرسه اقتصاد لندن مشغول تحصیل در دوره فوق لیسانس بودم هیچ بحثی از متدولوژی به میان نمی‌آمد.

^۲ Descriptivism

Samuelson Paul Anthony (1963), "Problems of Methodology", American Economic Review, Papers and Proceedings, Vol 53, pp 231-236

Samuelson Paul Anthony (1963), "", American Economic Review, Papers and Proceedings, Vol 54, pp 1164-1172

Wong Stanly (1974), Foundations of Paul Samuelson revealed Preference, A study by the method of rational reconstruction, Routledge & Kegan Paul

^۳ Instrumentalism

Friedman Milton (1953), "on the methodology of positive economics" in Essays in Positive Economics, University of Chicago Press

^۴ Analytical Description

^۵ Prediction/ Forecasting

^۶ Measurement

چگونه توضیح می‌دهد؟^۱ در سال ۱۹۸۰ توسط مارک بلاوگ (۲۰۱۱-۱۹۲۷) تحولی را در نگاه به روش‌شناسی اقتصادی ایجاد کرد.

مطالعه روش در اقتصاد پس از نگارش کتاب روش‌شناسی اقتصاد مارک بلاوگ

این کتاب، اولین کتابی است که ذوق پرداختن به مطالعه روش را در جامعه اقتصاددان‌های قرن بیستم احیا کرد. پس از نگارش این کتاب، بحث از متدولوژی دوباره از سطح مباحث فریدمن و ساموئلسون فراتر رفت. باید به این سؤال پاسخ داد که چرا کتابی که مارک بلاوگ نوشت توانست سیر مطالعات متدولوژیک را احیا کند و چرا این کتاب به شدت مورد توجه قرار گرفت؟ پاسخ به این پرسش را می‌توان در دو تحول تاریخی جستجو کرد.

الف: فروپاشی شوروی

اولین تحول، سقوط کمونیسم در روسیه بود. در میان اقتصاددانان و سیاست‌مداران سرمایه‌داری این پرسش پدید آمد که چه عاملی موجب شد کمونیسم به‌عنوان یک ساختار سلطه نظامی و امنیتی [به‌ظاهر مستحکم] بدون هیچ خونریزی سقوط کند؟ تأثیر این فروپاشی بر سرمایه‌داری چیست؟ همچنین واضح است که سرمایه‌داری برای تقویت قدرت دفاعی خود نیازمند رقیب است. چرا که هر نظامی تا مورد حمله قرار نگیرد، قدرت دفاعی پیدا نمی‌کند و مستحکم نمی‌شود.^۲ در این شرایط این پرسش نیز مورد توجه قرار گرفت که آیا سرمایه‌داری قادر است بدون رقیب به کار خود ادامه دهد؟ چه نظامی قادر است رقیب سرمایه‌داری شود؟

سقوط شوروی، ریگان‌یسم و تاچریسم را در آمریکا و انگلستان نتیجه دادند. فعال کردن بخش خصوصی و محدود کردن دولت در نتیجه این دو رویکرد است. چرا که تا پیش از این تحولات، رویکرد رایج، همان رویکرد کینز بود که اثبات کرد حیات سرمایه‌داری منوط به حضور دولت در اقتصاد است. کینز در سخنرانی خود در پارلمان انگلستان گفت: «کمونیسم در اروپا به مرزهای انگلیس رسیده و شما از تعادل عمومی و دست نامرئی آدام اسمیت صحبت می‌کنید؟! دولت باید به اقتصاد وارد شود و صحنه را تغییر دهد.» کینز بحث خود را به شکل نظری بیان کرد و بحران را ذاتی نظام سرمایه‌داری و وجود آن را دائمی معرفی کرد. چرا که میل نهایی به مصرف را کمتر از یک دانست. یعنی با افزایش درآمد مصرف زیاد می‌شود اما نه به همان مقدار. مابقی درآمد پس‌انداز می‌شود و درآمد را از چرخه اقتصادی خارج می‌کند. لذا باید این خروج از چرخه توسط دولت جبران شود. مدل حاصل از بحث او، لزوم مداخله دائمی دولت جهت جبران خروج پس‌انداز را طریق سرمایه‌گذاری‌های مستقل دولتی، هزینه‌های دولتی و امثال آن نتیجه داد. البته همان‌گونه که اشاره شد، کینز بحران را

^۱ Blaug Mark (1980), *The Methodology of Economics, or How Economists Explain*, Cambridge University Press

^۲ از خدمات بزرگ حضرت امام خمینی ره، قرار دادن نظام ما را در مقابل دنیا [سلطه] بود. این که امروز در کشور عده‌ای به دنبال اقتصاد اسلامی هستند ناشی از تلاش در افزایش قدرت مقاومتی است که نیاز این تقابل است. موضع‌گیری‌های قاطعانه مقام معظم رهبری نیز به دلیل همین تقابل است. لذا مسأله جمهوری اسلامی با غرب، سوءتدبیر نیست. مراد حضرت امام از جمله «آمریکا شیطان بزرگ است» این است که این کشور تعامل‌پذیر نیست و این‌گونه نیست که اگر از ضدیت خود با صهیونیسم دست برداریم و علیه آمریکا سخن نگوئیم بتوانیم تعاملات سازنده‌ای را با آن برقرار کنیم. بنابراین باید در مقابل این کشور ایستاد. لازمه ایستادگی در برابر این کشور و در برابر نظام سلطه، این است که کشور به لحاظ فکری مقاوم شود. مفاهیمی چون اقتصاد مقاومتی نیز از همین طرز تلقی ریشه می‌گیرد.

این رویه بر نظام کمال انسان هم حاکم است و وجود شیطان به رشد انسان کمک می‌کند. نبود شیطان به معنای فضایی است که انسان همچون ملائکه جای رشد پیدا نمی‌کند و حضور شیطان است که امکان رشد و تعالی انسان را تا بالاترین مراتب فراهم می‌کند.

ذاتی سرمایه‌داری می‌دانست و مسئله را به گونه‌ای تحلیل کرد که در ایجاد بحران کسی را مقصر نمی‌دانست. بحران در نگاه کینز ناشی از روحیه انسان‌ها و میل نهایی به مصرف کمتر از واحد آن‌هاست و این در خلقت بشر نهفته است و نمی‌توان برای آن مقصر پیدا کرد. اما مارکس، علت بحران را طبقه سرمایه‌دار می‌دانست [و اصل نظام سرمایه‌داری را هدف گرفته بود].

لذا پذیرش نظریه کینز در آن زمان نیز ناشی از احساس خطر سرمایه‌داری نسبت به امکان تفوق کمونیسم [و نظریات مارکس] بود و نظریه کینز می‌توانست سرمایه‌داری را حفظ کند. در نتیجه، نظام برنامه‌ریزی جهت ورود دولت به اقتصاد در کشورهای سرمایه‌داری تأسیس شد. «دپارتمان تجارت و صنعت»^۱ نیز در انگلستان متصدی اصلی مدیریت توسعه اقتصادی بود. آمریکا نیز در اولین قدم، اقدام به تأسیس سازمان برنامه کرد. بخش‌های کلیدی اقتصاد در آن زمان در دست دولت قرار گرفت. تمام صنایع اصلی جنگی و دفاعی، راه آهن و حتی پست، بهداشت، بیمارستان‌ها، صنایع دارویی، در انحصار دولت بود. نظریه‌های برنامه‌ریزی، مدل‌های ورود دولت، دروس برنامه‌ریزی و مدل‌سازی‌ها شکل گرفتند. در کشورهای در حال توسعه نیز وضع به همین منوال بود و سازمان‌های برنامه در این کشورها نیز تأسیس شدند. در میان این کشورها ایران بیش از همه در معرض خطر کمونیسم قرار داشت. چرا که در همسایگی شوروی قرار گرفته بود و این دو کشور دارای بیش از ۲۰۰۰ کیلومتر مرز مشترک بودند و شوروی درصدد رسیدن به آب‌های گرم از طریق ایران بود. لذا در میان کشورهای در حال توسعه، ایران به عنوان اولین کشوری بود که تمامی نهادهای مورد نیاز برای مقابله با کمونیسم در آن تأسیس شد. بانک مرکزی، سازمان برنامه و بانک توسعه صنعت و معدن از این قبیل هستند. بانک مرکزی در ایران توسط انگلیسی‌ها و سازمان برنامه توسط آمریکایی‌ها تأسیس شد.^۲ نگارش برنامه‌های توسعه نیز از همان زمان آغاز شد.

اما با سقوط نظام شوروی، تاجر و ریگان این تقابل را تمام شده یافتند و محدود شدن دولت را خواستار شدند و بسیاری از بخش‌های اقتصادی را به بخش خصوصی واگذار کردند.^۳

^۱ Department of Trade and Industry

^۲ قبل از انقلاب زمانی که بنده در انگلیس درس می‌خواندم، لازم شد برای دریافت برخی از اطلاعات به ایران سفر کنم. در آن زمان تنها به من اجازه داده شد که اطلاعات مورد نیاز را از بانک مرکزی و وزارت اقتصاد دریافت کنم و انگلیسی‌ها با مراجعه من به سازمان برنامه موافقت نمی‌کردند. چرا که سازمان برنامه همچنان در دست آمریکایی‌ها بود. لذا علاوه بر تقسیم ایران، در کار فکری هم این تقسیم کار بین انگلیسی‌ها و آمریکایی‌ها انجام شده بود. وقتی که می‌گویم زمان شاه ایران تقسیم شده بود، حتی در کار فکری هم تقسیم شده بود.

^۳ اما نه تحولات زمان کینز ارتباطی به ایران داشت نه تحولات دوران تاجر و ریگان. با این حال در هر دو دوره ایران مورد حمله تغییر و تحولات قرار گرفت. در دوران تاجر نیز منادیان خروج دولت از اقتصاد در ایران تصور می‌کردند اکتشاف بزرگی انجام داده‌اند؛ حال آن‌که عین نظریات را از انگلیس و آمریکا گرفته بودند. در هر دو دوره ایران کاملاً منفعل عمل کرد.

نظریه دولت در ایران باید از اسلام اخذ شود و نحوه تعامل با اموال دولتی باید از منابع شرعی استخراج شود. متأسفانه متأثر از تاجریسم و ریگانیسم، اموال دولت در ایران به طور روزافزونی به بخش خصوصی فروخته می‌شود و دولت اسلامی خود را از درآمدهای بسیار باارزشی محروم می‌کند؛ در حالی که اصل درآمد از آن دولت اسلامی است. متأسفانه اقتصاد کشور را مدهای روز اقتصادی جهان اداره می‌کند و مدیران کشور، با تغییر مدها، شیوه خود را عوض می‌کنند. فروش این اموال، دولت را به شدت به نفت، مالیات و وجوهات شرعی وابسته می‌کند و کار به جایی می‌رسد که با تمام شدن ذخایر نفتی، دولت با بحران مواجه می‌شود.

ب: انقلاب اسلامی ایران

[دوران افول کمونیسم، تقریباً همزمان با دوران شکل‌گیری و رشد انقلاب اسلامی در ایران بود]. انقلاب اسلامی ایران در ۱۹۷۹ تحول بزرگی بود که دنیا را با این پرسش مواجه کرد که آیا اسلام می‌تواند مسئله و [رقیبی] جدی برای نظام سرمایه‌داری قلمداد شود؟ تحولات ایران در آن زمان به طور جدی از سوی سایر کشورها رصد شد. به عنوان مثال، بلافاصله پس از دستور امام در تأسیس شورای انقلاب فرهنگی گروهی از دانشمندان شرق‌شناس و ایران‌شناس روسیه مأمور مطالعه رویه تأسیس این شورا شدند. وحدت حوزه و دانشگاه نیز از دیگر مواردی بود که به شدت مورد رصد قرار گرفت. همکاری حوزه و دانشگاه پدیده‌ای جدید است که آغاز آن در ایران بود. [هر دو پدیده تحولات عمیقی از جنس علم و فرهنگ بودند که می‌توانستند ثمرات خاصی را در تحولات جهانی داشته باشند]. از آن زمان شناخت اسلام و ظرفیت‌های آن، مسئله مهمی برای دنیای سلطه شد؛ لذا دانشگاه‌های آن‌ها دانشجویان و حوزویان ایرانی را به سهولت می‌پذیرفتند تا بتوانند آشنایی بیشتری با اسلام و تهدیدات ناشی از ظرفیت‌های این دین پیدا کنند. خاموش کردن قیام مردم مصر نیز در نتیجه شناختی بود که آن‌ها پس از سی سال مطالعه خود به دست آوردند و توانستند راهکارهایی را برای مقابله با اسلام شناسایی کنند. رشد شدید دپارتمان‌های اسلام‌شناسی و افزایش تعداد افرادی که وظیفه مطالعه اسلام را دارند در دوران بعد از انقلاب اسلامی مؤید این مدعاست.^۱

نقد جریان اصلی^۲ اقتصاد رایج، در نتیجه پدید آمدن بحران‌های مکرر و بیکاری و تورم از دیگر عوامل توجه به مباحث متدولوژی است. آمریکا بزرگترین بدهکار اقتصاد جهان است و کسری بودجه این کشور بیش از تولید ناخالص داخلی ایران است. البته این انتقادات در چارچوب اقتصاد رایج صورت می‌گیرند.

لذا تحولات تاریخی فوق، عوامل مهمی در خارج شدن مسائل متدولوژی از انزوا و توجه به کتاب‌هایی چون کتاب مارک بلاوگ بودند.

همه مباحث فوق، توجه را به متدولوژی و کاستی‌های اقتصاد رایج معطوف کرد. هدف از این توجه به متدولوژی از یک سو نقد جریان اصلی اقتصاد و از سوی دیگر دفاع از این جریان اصلی و اثبات توانایی این اقتصاد بود. لذا درس‌های متدولوژی و فلسفه اقتصاد دو مرتبه احیا شد. البته با این حال، احیای متدولوژی و فلسفه اقتصاد در حاشیه سایر دروس انجام شد و در دانشگاه‌های بسیار اندکی به این مسئله پرداخته می‌شود. امروزه به ندرت در دانشگاه‌های مطرح دنیا درس متدولوژی تدریس می‌شود و تنها به طور پراکنده برخی از اقتصاددانان به این مبحث توجه می‌کنند.^۳ همین مقدار پرداختن به متدولوژی و فلسفه اقتصاد نیز به صورت «نقد در چارچوب» سرمایه‌داری صورت می‌گیرد. اما شکل‌گیری گفتمانی چون اقتصاد اسلامی به عنوان رقیب جدی سرمایه‌داری نیازمند نقد چارچوب‌های اقتصاد سرمایه‌داری با استفاده از مبانی اسلامی است و نقد در چارچوب به شکل‌گیری آن کمک چندانی نمی‌کند.

تکثرگرایی روش‌شناختی

پرسش دیگری که در مطالعه روش به آن پرداخته می‌شود این است که متدولوژی باید واحد باشد یا این که امکان حضور و کارکرد چند متدولوژی در کنار یکدیگر نیز وجود دارد. در صورت اول باید از میان متدولوژی‌های مختلف تنها یک متدولوژی را برگزید و در صورت دوم، مانعی برای کارکرد متدولوژی‌های مختلف در کنار یکدیگر وجود ندارد. اعتقاد دوم،

^۱ اما متأسفانه عکس این روند در ایران به هیچ وجه صورت نمی‌گیرد و از مطالعاتی چون مطالعه آمریکا استقبال چندانی نمی‌شود.

^۲ Main stream

^۳ اما در کشور ما به خاطر توجه به اقتصاد اسلامی، متدولوژی مورد توجه است.

تکثرگرایی روش‌شناسی^۱ را نتیجه داد. به تکثرگرایی روش‌شناختی، «روش‌شناسی شناختی^۲» هم گفته می‌شود. دغدغه این روش‌شناسی، این است که باید جریان اصلی اقتصاد را همان‌گونه که هست شناخت. به این معنا که اقتصاد را بدون نقد و تغییر باید شناخت. باید به این پرسش پاسخ داد که «آن چیزی که هست، چگونه هست شد؟». به عنوان مثال، خرد و کلان چگونه خرد و کلان شد؟

س: که بعدش چی. پاسخ به این پرسش کمک می‌کند که بتوان به روشی دست یافت که به کمک آن، آن‌چه را که به وقوع می‌پیوندد، توجیه منطقی کرد. در این‌جا از «شناخت^۳» سخن به میان می‌آید و جایی برای «قضاوت ارزشی^۴» و تعیین «خوب یا بد^۵» وجود ندارد. وظیفه اقتصاددان در این رویکرد، شناخت هست‌هاست آن‌گونه که هستند. [در این نگاه شناخت هست‌ها آن‌گونه که هستند، شناختی منحصر به فرد و واحد است]. لذا اقتصاد اسلامی در این رویکرد مفهومی ندارد و غیر علمی است. این که خدا گفته کاری خوب است و کاری بد است به اقتصاددان ارتباطی ندارد و این سخنان غیر علمی است.

تحلیل با رویکرد روش‌شناسی شناختی را می‌توان گونه‌ای از «رویکرد تحلیل منطقی^۶» دانست. البته شکل دیگر تحلیل، «رویکرد تحلیل تاریخی^۷» است که ورود به مبحث روش‌شناسی در قرن بیستم که پیش از این مورد بررسی قرار گرفت را می‌توان تحلیلی از سنخ تحلیل تاریخی دانست.

تفاوت «روش‌شناسی شناختی» و «پوزیتیویسم» در این است که رویکرد پوزیتیویستی نظریات اقتصادی را زمانی علمی می‌داند که بتوان فروض آن را منطقی با استفاده از مطالعات تجربی تأیید کرد.

احکام تحقیقی و احکام دستوری

«احکام تحقیقی»^۸ و «احکام دستوری»^۹، پایه‌ای‌ترین مفاهیم در متدولوژی هستند. احکام تحقیقی نهایتاً به «اقتصاد تحقیقی»^{۱۰} (اقتصاد اثباتی) و احکام دستوری نیز به «اقتصاد دستوری»^{۱۱} (اقتصاد ارشادی) منجر می‌شوند.

¹ Methodological Pluralism

در کتاب در پی پوزیتیویسم؛ روش‌شناسی اقتصادی در قرن بیستم نوشته بروس کالدول (۱۹۸۲) به این مطلب پرداخته شده است: Caldwell Bruce J.(1982), Beyond Positivism; Economic Methodology in the thwenteith Century, Academic Division of Anwin Hyman Ltd

² Cognition Methodology

³ Cognition

⁴ Value Judgement

⁵ Good or Bad

⁶ Logical Analysis Approach

⁷ Historical Analysis Approach

⁸ Positive Statements

⁹ Normative Statements

¹⁰ Positive Economics

¹¹ Normative Economics

احکام تحقیقی و احکام دستوری با مسئله هست‌ها و باید‌ها دارای تناظر یک به یک است. احکام تحقیقی متناظر با هست‌ها و احکام دستوری متناظر با باید‌ها است. احکام تحقیقی و هست‌ها با «واقعیت‌ها»^۱ و احکام دستوری و باید‌ها با «ارزش‌ها»^۲ و «قضاوت‌های ارزشی»^۳ دارای یک وجه هستند و می‌توان آن‌ها را همزاد^۴ یکدیگر دانست.

واقعیت و مشاهده و جایگاه قضاوت ارزشی در شناخت واقعیت

واقعیت در ساده‌ترین تعریف خود به آن‌چه اطلاق می‌شود که قبلاً بوده‌است، الآن هست و در آینده نیز خواهد بود. پرسشی که در این‌جا باید پاسخ گفته شود این است که معیار تشخیص واقعیت چیست؟ اگر فردی در مورد واقعیت ادعایی را مطرح کند و سخن خود را حاکی از واقعیت بداند و درباره واقعیت حکمی^۵ را صادر کند، با چه معیاری می‌توان صحت سخن او را بررسی کرد؟

مشاهده^۶ از جمله معیارهای شناخت واقعیت است. در کتاب نظریه و مشاهده^۷ جایگاه مشاهده در نظریه‌پردازی به خوبی نشان داده شده است. تجربه‌گرایی^۸ نیز ریشه در بحث مشاهده دارد و سبقه بسیار زیادی دارد. مشاهده، روش رسیدن به واقعیت است اما پرسش اصلی از معیار تشخیص گزاره واقعی و گزاره تحقیقی است. در پاسخ به این پرسش به دنبال تطبیق با واقعیت‌ها و سنجش درجه تطبیق با واقعیت با معیارهای علمی هستیم. به عنوان مثال ادعا می‌شود که «انسان‌ها نوع دوست هستند». لازمه دانستن این‌که آیا این گزاره تحقیقی است یا خیر، سنجش آن با واقعیت است و در این نگاه، واقعیت چیزی هست که مشاهده می‌شود. اگر واقعیتی که در نتیجه مشاهده به دست آمد با حکم و گزاره ادعا شده تطبیق داشته باشد، گزاره فوق تحقیقی است و پذیرفته می‌شود که این گزاره، تحقیقی است. در بررسی میزان تطبیق نیز نگاه‌های مختلفی وجود دارد. برخی به لزوم تطبیق کامل اعتقاد دارند و برخی تطبیق را تا حدی که مفیدبودن و کارا بودن نظریه را نتیجه دهد می‌پذیرند. دسته دوم که اقتصاددان‌ها نیز در آن قرار می‌گیرند بر این عقیده هستند که هیچ نظریه‌ای وجود ندارد که کاشف از واقعیت باشد؛ لذا نظریه باید تا درجه رضایت‌بخشی از واقعیت را تبیین کند. در این صورت، نظریه پذیرفته می‌شود تا زمانی که نظریه بهتری پدیدار شود. لذا در مثال فوق، پس از تعریف مختصات کمال‌طلبی، وجود این مختصات در انسان‌های مختلف با ابزار مشاهده بررسی می‌شود. اگر این مختصات در انسان‌ها ظاهر شد، حکم فوق مبنی بر این‌که «انسان‌ها کمال‌طلب هستند» به عنوان حکمی تحقیقی تأیید می‌شود. در غیر این صورت حکم، ارزشی تلقی می‌شود؛ به این معنا که انسان در واقعیت این‌گونه نیست و فرد حکمی را صادر کرده که مطلوب او بوده است؛ لذا قضاوت او، قضاوتی ارزشی است؛ به این معنا که وی دوست دارد انسان را این‌گونه تعریف کند. لذا آدام اسمیت در تعریف خود از انسان‌ها به عنوان «موجودات نوع دوست» با این جنس از تحلیل روش‌شناختی مواجه است.

¹ Realities

² Norms/Values

³ Value Judgements

⁴ Dual

⁵ Statement

⁶ Observation

در این‌جا منظور از مشاهده، مشاهده به معنی‌الاعم است

⁷ Theory and Observation

⁸ Empiricism

چه عواملی در قضاوت‌های ارزشی اثرگذار است؟ در پاسخ به این پرسش می‌توان به «انگیزه‌ها» اشاره کرد. قضاوت‌های ارزشی، تابعی از انگیزه‌ها است. نوع دوستی از جمله این انگیزه‌ها به شمار می‌رود. آدام اسمیت در کتاب نظریه احساسات اخلاقی^۱ به این انگیزه اشاره می‌کند. او در این کتاب اشاره می‌کند که علت نوع دوستی انسان‌ها، نفع طلبی شخصی است؛ به این ترتیب که انسان‌ها جهت جلب اعتماد طرف مقابل خود و به منظور بالابردن سود معاملات، وانمود به نوع دوست بودن می‌کنند. لذا از آنجایی که جهت رسیدن به جایگاه اقتصادی و اجتماعی قویتر به منظور افزایش سود معاملات، ایجاد تصور خیرخواهی در مردم مؤثر است، انسان تلاش می‌کند خود را خیرخواه جلوه دهد. همچنین علت دیگر برای نوع دوستی این است که هر انسانی تصور می‌کند که ممکن است خود او هم روزی در شرایط سختی قرار بگیرد و محتاج نوع دوستی دیگران شود؛ پس نوع دوستی را به این منظور گسترش می‌دهد که اگر روزی خود نیازمند دستگیری دیگران شد از این امر محروم نشود. لذا اسمیت، نفع شخصی را ریشه همه انگیزه‌ها و رفتارها می‌داند. البته افرادی قابل شناسایی هستند که بدون انگیزه نفع شخصی به نوع دوستی می‌پردازند؛ اسمیت این افراد را غیر عقلانی می‌داند آن‌ها را از موضع بحث خود یعنی انسان‌های عقلانی^۲ خارج می‌کند. لذا اسمیت با مطرح کردن گونه‌ای از عقلانیت، انگیزه حاکم بر رفتار انسان‌های عقلانی را نفع طلبی شخصی می‌داند.

این نفع طلبی حتی در اندیشه مارکسیسم نیز دیده می‌شود. در زمان لنین که تروتسکی در حزب کمونیست شوروی مقام مهمی داشت، دستور داد همه زندان‌ها را کاشی‌کاری و توالت‌ها و حمام‌ها را تعمیر کنند. زمانی که علت را از او جویا شدند، گفت «چند وقت دیگر خودم در همین زندان‌ها می‌افتم»؛ از قضا همین اتفاق هم افتاد و او در همان زندانی افتاد که خودش دستور داده بود آن را تعمیر کنند. لذا تروتسکی هم در حالی که یک مارکسیست بود این دیدگاه نفع شخصی را داشت. از او بالاتر می‌توان به خود مارکس اشاره کرد. شعار اصلی او در مانیفست (۱۸۴۸) یعنی بیانیه حزب کمونیست این بود: «کارگران همه جهان متحد شوید. شما چیزی ندارید که از دست بدهید؛ اما ممکن است چیزی گیرتان بیاید». این با سخن آدام اسمیت تفاوتی ندارد. مارکس به کارگر می‌گوید قیام کن تا چیزی به دست بیاوری یعنی برای نفع شخصی. لذا مارکس دقیقاً بر اساس مبنای سرمایه‌داری درصدد جنگیدن با نظام سرمایه‌داری است و این یک تناقض در اندیشه مارکس است. با نهایت تعجب، این نقد در هیچ نوشتاری به اندیشه مارکسیسم صورت نگرفته است در حالی که این جمله، عریانترین و شاخصترین شعار مارکسیسم است که در مانیفست نوشته شده و این عین سرمایه‌داری است. لذا این جریان قطعاً به شکست منتهی می‌شود که شد^۳.

اشکال روش شناختی تحلیل اسمیت در «عقلانیت ابزاری»^۴ حاکم بر این تحلیل نهفته است که به عنوان یک پیش فرض توسط اسمیت پذیرفته شده است. به این معنا که اسمیت انسان را موجودی تصویر می‌کند که از عقل به عنوان ابزاری در رسیدن به نفع شخصی استفاده می‌کند و تمامی ارتباطات اجتماعی او از جمله ابراز محبت و نوع دوستی او را دایره مدار این نفع شخصی می‌داند.

¹ The Theory of Moral Sentiments (1759)

[این کتاب پیش از کتاب مشهور اسمیت با عنوان کنکاشی در ماهیت و اسباب ثروت ملل (۱۷۷۶) و در نتیجه برگزاری کلاس‌های او در دانشگاه گلاسکو نگاشته شده است].

² Rational Humans

³ این امر مؤیدی بر این مطلب است که علت وحشت دنیای سرمایه‌داری از حرکت‌های اسلامی، تفاوت آن‌ها در مبنای حرکت است.

⁴ Instrumental Rationality

بنابراین از جمله معیارهای صحت احکام تحقیقی، میزان تطبیق این احکام با واقعیت است. البته در این حکم به صحت، نیازی به تطبیق صد درصد نیست بلکه این تطبیق باید 'رضایت‌بخش' باشد.

حکم دستوری

احکام دستوری با ارزش‌های دینی یا اخلاقی (خیر و شر)^۱ تطبیق داده می‌شوند. این حکم که «اگر درآمد افزایش پیدا کند، مصرف نیز افزایش پیدا می‌کند اما نه به همان نسبت»، حکمی تحقیقی است. چرا که تلاش می‌کند از واقعیتی در عرصه اجتماع و در میان اکثر عقلا خبر بدهد.^۲ این گزاره که «اگر نرخ بهره افزایش پیدا کند، پس اندازهای بانکی زیاد می‌شود» نیز حکمی تحقیقی به‌شمار می‌رود. سیاست‌های اقتصادی که رشد را مقدم بر توزیع می‌داند در قالبی تحقیقی توجیه می‌شود. این سیاست‌هایی گوید رشد باید پیش از توزیع و عدالت توزیعی^۳ مورد توجه قرار بگیرد. مطابق با این نگاه، اگر در موارد پایین بودن دستمزدها، برخی از کارگران از شدت فقر در معرض مرگ قرار بگیرند، از آنجایی که تقدم رشد بر توزیع به عنوان مبنا پذیرفته شده است، مسئولیتی در قبال این کارگران بر عهده سیاست‌گذاران نخواهد بود. چرا که با مردن کارگرها، از تعداد آن‌ها کاسته شده و تقاضا برای کارگر افزایش می‌یابد و این عامل موجب افزایش سطح دستمزدها می‌شود و در مسیر رشد خللی ایجاد نمی‌شود. لذا در این منظر، جلوگیری از مرگ و میر کارگر (سیاست توزیعی) موجب تداوم بحران می‌شود. اما افرادی که به ارزش‌های دینی معتقد هستند، توزیع را مقدم بر رشد می‌دانند و تلاش می‌کنند به هر ترتیبی از مرگ و میر کارگران جلوگیری کنند از احکامی دستوری پیروی می‌کنند. لذا این باور که باید به فکر مستضعفین و فقرا بود حکمی دستوری است که از گرایش‌های اخلاقی سرچشمه می‌گیرد. سیاست‌های مبارزه با فقر در شهرهای بزرگی مثل تهران نیز از همین رویه تبعیت می‌کند. رسیدگی به کارتن‌خواب‌ها موجب افزایش تعداد آن‌ها و سوء استفاده عده‌ای از افراد و موجه جلوه دادن تبلی می‌شود. در این جایگاه آیا باید به کارتن‌خواب‌ها رسیدگی کرد و هزینه افزایش آن‌ها را پذیرفت یا این‌که با کمک نکردن به آن‌ها و حتی سخت‌تر کردن شرایط زندگی آن‌ها و تسهیل مرگ و میر آن‌ها از افزایش تعداد کارتن‌خواب‌ها جلوگیری کرد؟ حکم تحقیقی اجازه رسیدگی را نمی‌دهد؛ اما حکم دستوری سیاست‌گذار را ناچار از رسیدگی معرفی می‌کند.^۴

¹ Good and Bad

^۲ البته استثنای خیلی کوچکی وجود دارد که اقتصاددانان معمولاً این استثناء را نمی‌بینند. این استثنای خیلی کوچک، جامعه آمریکا است که همیشه مصرف این جامعه بیش از درآمد است. اقتصاد آمریکا همیشه با کسری مواجه است و این کسری همیشه انباشت می‌شود و بحران را با چاپ دلار بدون پشتوانه به جهان صادر می‌کند. همه دنیا نیز این دلار بدون پشتوانه را به عنوان پشتوانه پولشان می‌پذیرند. مطابق با پیش‌بینی صندوق بین‌المللی پول، کسری آمریکا در سال ۲۰۲۰ به بیست و چهار تریلیون دلار خواهد رسید. یعنی برای این که آمریکایی‌ها راحت مصرف کنند تا سال ۲۰۲۰، دنیا با بیست و چهار تریلیون دلار بدون پشتوانه مواجه است.

اقتصاد دنیا بسیار کودکانه است و تحلیل اقتصاد دنیا به همین راحتی است و البته معمولاً افرادی که این تحلیل‌های ساده و همه‌فهم را مطرح می‌کنند به بی‌سوادی متهم می‌شوند. تحلیل‌های اقتصادی صحیح لزوماً در تعابیر زیبایی که در میان اقتصاددانان مطرح می‌شود نهفته نیستند. پروفیسور رضا که از دانشمندان فیزیک و ریاضیات ایرانی ساکن کانادا است و البته در ادبیات هم تخصص دارد، غرب را به اتاق ساده‌ای تشبیه می‌کند که دارای آینه‌های متکثر و متعدد است. این آینه‌ها غرب را آنقدر بزرگ جلوه می‌دهند که انسان تصور شگرفی از آن پیدا می‌کند و خود را در مقابل غرب کوچک و حقیر می‌پندارند.

³ Distributional Justice

^۴ [البته انتقادات گسترده‌ای بر این تصویر از حکم تحقیقی وارد شده است؛ به نحوی که خود این حکم تحقیقی را نیز پرتوی از یک ایدئولوژی اخلاقی معرفی می‌کند و سلسله استدلال واقع‌نمای مطرح شده در احکام تحقیقی را تنها منطق توجیه این احکام می‌داند]

نسبت احکام تحقیقی و دستوری

الف: گیوتین هیوم؛ استقلال هست و باید

به لحاظ تاریخی اولین کسی که تفاوت میان احکام تحقیقی و دستوری را بررسی کرد دیوید هیوم^۱ بود. هیوم اندکی قبل از باروری اندیشهٔ آدام اسمیت نظریه‌پردازی می‌کرد؛ البته او هیوم دوست صمیمی اسمیت هم بود و اندیشهٔ او به عنوان یک فیلسوف اسمیت را متأثر ساخت. هیوم نقطه نظرات اقتصادی جالبی دارد. نوشته‌های اقتصادی هیوم در کتاب او با عنوان گفتارهای سیاسی^۲ (۱۷۵۲) منتشر شده است. ورود هیوم به عرصهٔ نظریه‌پردازی اقتصادی آن قدر اهمیت دارد که برخی او را مبدع اقتصاد تحقیقی می‌دانند. در بررسی این امر باید هیوم را در مسیری تاریخی و در پرتو عینیت‌های اقتصادی زمان او ببینیم.

تأثیر عینیت‌های اقتصادی بر اندیشهٔ هیوم

در زمان هیوم، جریان انتقال طلا از قاره آمریکا به اروپا شدت داشت و این پرسش مطرح شد که این حجم عظیم طلا که وارد اروپا و به ویژه انگلیس می‌شود، چه تأثیری روی قیمت‌ها دارد. در پاسخ به این پرسش، هیوم اولین شخصی است که «نظریهٔ مقداری پول^۳» را ارائه می‌کند^۴. لذا یکی از علت‌های ورود هیوم به عرصهٔ اقتصاد، مسئلهٔ مرکانتیلیسم و علاقهٔ

^۱ دیوید هیوم تقریباً با نادرشاه است و همزمان با سلطنت آقامحمدخان قاجار فوت می‌کند.

^۲ Political Discourses

^۳ Quantitative theory of Money

^۴ چه عاملی موجب ورود فیلسوفانی چون هیوم به نظریه‌پردازی اقتصادی شد؟ در این مجرا چه تفاوتی میان آن‌چه در اروپا اتفاق افتاد و آن‌چه در کشورهای اسلامی اتفاق افتاد وجود دارد؟ چرا مباحث اقتصادی در میان فیلسوفان جهان اسلام و تمدن اسلامی چندان مطرح نبود؟

دوران هیوم همزمان با حکومت تفکر مرکانتیلیست‌ها در قارهٔ اروپا بود. ظهور و سقوط صفویه در ایران نیز همزمان با ظهور و سقوط اندیشهٔ مرکانتیلیسم اروپاست. صفویه در سال ۱۵۰۰ میلادی شکل گرفت. ده سال پیش از این قارهٔ آمریکا کشف شد. آیا این اتفاقات بر صفویه تأثیر گذاشت؟ دوران صفویه همزمان با فشارهای فزایندهٔ اروپائیان و متحد شدن آن‌ها علیه عثمانی‌ها است. اسنادی وجود دارد که اثبات می‌کند لایبنتیس که مبدع حساب بی‌نهایت کوچک‌ها و انتگرال و دیفرانسیل است، از جمله افرادی است که با نفوذ به دربار فرانسه و انگلستان و آلمان درصدد ایجاد اتحاد میان این کشورها بر علیه عثمانی‌ها بوده است. لایبنتیس در همین زمان است که نظرات جدید خود در ریاضیات را ارائه می‌کند. این پرسش مطرح می‌شود که چرا یک ریاضیدان محض در قالب یک دیپلمات سیاسی رفتار می‌کند و چه اتفاقی می‌افتد که لایبنتیس در همین دوران موفق به اکتشافات بزرگ در ریاضیات می‌شود؟ این مسائل از چشم تاریخ دور مانده است و ما از آن‌ها غافل نگه داشته شده‌ایم. روی کار آمدن زندیه نیز درست مصادف با استقلال آمریکا و خروج آمریکا از یوغ انگلستان است. دوران کریم خان زند از مبهم‌ترین و ناشناخته‌ترین دوره‌های تاریخ ایران است. کریم خان، خود را وکیل الرعایا می‌دانست و برخلاف پادشاهان پیشین برای خود کاخ‌های مجلل ساخت. این امکان وجود دارد که رویهٔ حکومتی کریم خان، متأثر از انقلابی باشد که در آمریکا اتفاق افتاد. کریم خان در آن زمان در جریان این اتفاق بزرگ بود و می‌دانست که بساط حکومت‌های پادشاهی متجمل در دنیا در حال برچیده شدن است.

غیاث‌الدین جمشید کاشانی، که عدد پی را تا هفده رقم اعشار محاسبه کرد پس از زمان مغول می‌زیسته است. صحت محاسبات او پس از اختراع کامپیوتر مورد تأیید قرار گرفت و کسی توان فهم این محاسبات را نداشت و تا زمان معاصر محاسبات او بی‌رقیب بوده است. سری‌های کاشانی هنوز در دانشگاه‌های معروف دنیا مورد بحث است و همچنان دربارهٔ مطالب او رساله‌های دکتری نگاشته می‌شود. با این حال، ایلخانان مغول تنها شصت هفتاد سال پس از کاشانی، برای تدریس ریاضیات به فرزندان خود از اساتید فرانسوی استفاده می‌کردند. چه اتفاقی افتاده است که دربار ایلخانان به زبان فرانسه آشنایی کامل داشتند ولی به غیاث‌الدین جمشید کاشانی

اروپاییان به افزایش سطح ذخیره‌های طلا و نقره به عنوان پول رایج آن زمان بود. چرا که مرکانتیلیست‌ها، موازنه تجاری مثبت را شاخص پیشرفت می‌دانستند و موازنه مثبت به معنای ورود طلای بیشتر به کشور بود. این عامل ذخایر طلای کشورهای اروپایی را پر می‌کرد و بر اقتصاد آن‌ها اثرگذار بود.^۱

اصولاً فلاسفه همیشه تحت تأثیر تحولات عینی و آنچه در محیط اجتماعی آن‌ها می‌گذرد قرار دارند. چرا که نظریات فلسفی باید دارای پایگاه عینی باشد؛ در غیر این صورت، در جهان واقعی خریدار نخواهد داشت. نظریات فلسفی و افکار فلسفی فیلسوف باید به الگوی زندگی تبدیل شوند تا بتوانند جهان را تغییر دهند. البته زمانی که فیلسوف از عینیت متأثر شد، قطعاً اندیشه‌های او در عینیت تأثیرگذار خواهد بود. البته این رویه مربوط به فلاسفه مادی است و تمام فلاسفه مادی در نظریه‌پردازی خود از عینیت الهام گرفته‌اند. اما اندیشه‌های متألهین و فلاسفه الهی هستند از عینیت شکل نمی‌گیرد. این وجه تمایز اقتصاد اسلامی و دیگر اقتصادها است. مبنای فلسفه اسلامی الهی و مبنای فلسفه دیگر اقتصادها، مادی و غیرالهی است.

لذا فلاسفه‌ای چون هیوم متأثر از تحولات عینی نظریه‌پردازی می‌کردند و اگر این عینیت‌ها نبودند، امثال هیوم نمی‌توانستند نظریه‌پردازی کنند. اگر قاره آمریکا کشف نمی‌شد، قطعاً فیلسوفی با نظریات هیوم به وجود نمی‌آمد. اگر سیل طلای آمریکا به سوی اروپا گسیل نمی‌شد، هیوم به این فکر نمی‌افتاد که نظریه مقداری را مطرح کند. از او بالاتر کلبر بود که هم فیلسوف، هم اقتصاددان و هم سیاست‌مدار بود و اندیشه او در بستر کشف قاره آمریکا و اتفاقات پس از آن شکل

توجه نمی‌کردند تا جایی که این دانشمند بزرگ به وضع فجیعی گرفتار شد و زندگی نامناسبی داشت. [علت رفت و آمد فرانسوی‌ها به دربار ایلخانان مغول چه بوده است؟]. علت این ابهامات و علت عدم توجه به این مسائل امر این است که دانشمندان اقتصاد نخوانده‌اند. اگر فیلسوفی اقتصاد نخوانده باشد، تاریخ‌دانی اقتصاد نخوانده باشد، جامعه‌شناسی اقتصاد نخوانده باشد، [تفکر او باروری لازم را ندارد]. اگر تاریخ‌دانان ایرانی اقتصاد می‌خواندند، [می‌توانستند رویه‌های ظهور و افول سلسله‌ها را به درستی تحلیل کنند].

رشیدالدین فضل‌الله همدانی از وزرای غازان خان از سلاطین ایلخانی در ۷۰۰ سال پیش است. او در آن زمان دانشگاهی ساخت که شامل چهار دانشکده بود که در چهارطرف آن قرار داشت و اربع (چهار به زبان عربی) را به خود اختصاص داد و این مکان به نام رُبَع رشیدی شهرت یافت. موقوفات دانشگاه رُبَع رشیدی که دانشگاه بزرگ و ثروتمندی در تبریز در زمان ایلخانیان بود یک کتاب است. نقشه این دانشگاه امروزه بازسازی شده است. این دانشگاه قسمت‌های مختلفی داشته است. یک قسمت از آن خوابگاه و سکونت چشم‌پزشکانی بوده است که به عنوان استاد چشم‌پزشکی از چین به ایران می‌آمدند و در این دانشگاه تدریس می‌کردند. در آن زمان دانشگاهیان از کجا می‌دانستند که در چین چنین استادان چشم‌پزشکی وجود دارند؟ آن‌ها چه نگاهی داشتند که از این اساتید دعوت کردند و برای آن‌ها خوابگاه ساختند و به آن‌ها حقوق دادند که در به محصلین ایرانی تدریس کنند؟ این استادان چینی به چه زبانی به ایرانیان تدریس می‌کردند؟ این نکات از ابهامات تاریخ است.

^۱ اندیشه مرکانتیلیسم در نتیجه افزایش قدرت دریانوردی کشتی‌های اروپایی در هزار و پانصد میلادی و همگام با کشف قاره آمریکا با استفاده از این قابلیت دریانوردی شکل گرفت. در این زمان برای کشتی‌ها بادبان‌هایی ساختن که می‌توانستند کشتی را در خلاف جهت باد هدایت کنند و این امر نیاز به تبعیت دریانوردی از جهت باد را از بین برد و دریانوردان توانستند مسافت‌های طولانی را در جهت مطلوب حرکت کنند. کشف قاره آمریکا نیز از این مجرا ممکن شد. کشف آمریکا، سیل طلاهای این قاره را به سوی اروپا گسیل داشت. برخی از کشورها به طور مستقیم به طلاهای آمریکا دست پیدا کردند و سایر کشورها هم تلاش کردند با موازنه مثبت تجاری جریان طلا را به سوی کشور خود تسهیل کنند. بنابراین اندیشه اقتصادی به سمت توسعه صادرات حرکت کرد و الگوهای اقتصادی نیز بر اساس توسعه صادرات و تحدید واردات شکل گرفت. وزیر اقتصاد فرانسه یعنی کلبر از افرادی بود که این اندیشه را مدون کرد. کلبرتیزم نیز یعنی «اندیشه دفاع از توسعه صادرات و تحدید واردات برای رشد اقتصادی».

گرفت. و البته اندیشه‌ای که فقط مبتنی بر صادرات و تحدید واردات باشد، به بحران منتج می‌شود. لذا بین انگلیس و فرانسه در همین دوران چندین جنگ بزرگ رخ داد.^۱

ثمره بحرانی که حاصل از دویست سال کنترل تجارت خارجی [توسط مرکانتیلیست‌ها بود، در اواخر یا پس از دوران مرکانتیلیسم] در اندیشه فلاسفه ظاهر شد. طرح مسئله آزادی در دوران رنسانس و روشنفکری به همین رویه باز می‌گردد و لذا مراد از آزادی پیش از هر چیز، آزادی در تجارت است. به این معنا که دولت‌ها باید جامعه و اقتصاد را آزاد کنند. این مسئله در افکار فلاسفه در قالب مطالبه آزادی ظاهر شد و چون این افراد فیلسوف هستند، بحث‌های آن‌ها به آزادی طبیعی انسان کشیده شد و اندیشه لیبرالیسم در قالب افکار موتسکیو و افکار آزادی‌طلبان اروپایی چون ولتر و ژان ژاک روسو شکل گرفت و هیوم و آدام اسمیت را که ذوق اقتصادی نیز داشتند و ادراک کرد که ثمره این مباحث فلسفی را بار دیگر در اقتصاد ظاهر کنند. لذا هیوم در تجارت بین‌الملل نیز برای مقابله با مرکانتیلیسم از بازار آزاد حمایت کرد.

لذا اندیشه اقتصادی هیوم را نمی‌توان مستقل از اندیشه فلسفی او دانست. اگر قائل به این استقلال باشیم به این نتیجه خواهیم رسید که اقتصاد تحقق‌ی را هیوم ایجاد کرده است.^۲ اما اگر به این نتیجه برسیم که آثار اقتصادی هیوم متأثر از دستگاه فلسفی او بوده‌است، نمی‌توان این ادعا را پذیرفت که هیوم مبدع اقتصاد تحقق‌ی است. هیوم در نوشتارهای خود از شکاف منطقی^۳ بین هست‌ها و باید‌ها سخن می‌گوید. به این معنا که رسیدن از یک حکم صرفاً تحقق‌ی به یک حکم دستوری محال است. [از این تعبیر به «گیوتین هیوم»^۴ یاد می‌شود]

ب: عدم استقلال هست و باید

طرز تفکر مقابل هیوم، باید‌ها را از هست‌ها جدا نمی‌داند. در مواجهه به این دورویکرد در ابتدا باید ریشه باید‌ها را جستجو کرد. همان‌گونه که قبلاً نیز اشاره شد، رویکرد او معتقد است که ریشه باید‌ها در اخلاق و ارزش‌های دینی^۵ است. این باورها در رفتارهای اجتماعی ظاهر می‌شوند؛ به این معنا که اگر بایدی را بپذیریم، در رفتارهای اجتماعی از آن باید دفاع

^۱ چراکه انگلیس تمایل داشت به فرانسه گندم صادر کند و فرانسه با این امر مخالفت می‌کرد. از سوی دیگر فرانسه می‌خواست به انگلیس شراب صادر کند و انگلیس مخالفت می‌کرد. این مخالفت‌ها، بیکاری‌هایی را در انگلستان و فرانسه پدید آورد و منجر به بروز بحران‌هایی میان این دو کشور شد. پس از دویست سال شرایط بحرانی به جایی رسید که دیگر کسی متقاضی جریان تشویق صادرات و تحدید واردات نبود و واردات و صادرات با مالیات‌بندی و تعرفه‌گذاری و البته همچنان بسیار سخت و مشکل ممکن شد. این مالیات‌بندی و تعرفه‌گذاری به منظور کنترل قیمت در همان زمان در دربار صفویه و خلافت عثمانی هم اتفاق می‌افتاد. لذا کشورهای اسلامی هم با آنچه در دنیا اتفاق می‌افتاد بیگانه نبودند. روشنفکران ایرانی به اروپا مسافرت می‌کردند و به اندیشه کلبرتیسم مجهز می‌شدند. نادرشاه هم از طریق مشاوران تحصیل‌کرده خود به افکار مرکانتیلیسم و کلبرتیسم مجهز بود و لذا برای تصاحب طلای هندوستان به این کشور لشکرکشی کرد. پس از تصاحب طلاها هم اداره هند را به خود هندی‌ها سپرد و بدون تعرض به تمامیت ارضی آن‌ها به ایران بازگشت.

^۲ در قرن هیجدهم و نوزدهم فلاسفه، اقتصاددان‌های بزرگ می‌شدند و در قرن بیستم ریاضیدان‌ها، اقتصاددان‌های بزرگ شده‌اند. هیوم با آدام اسمیت نیز مکاتباتی داشت اما اندیشه هیوم به‌عنوان یک فیلسوف عمیق‌تر از اسمیت بود.

^۳ Logical Gap

^۴ Hume's Guillotine

^۵ مراد از احساسات اخلاقی (moral sentiments) در کتاب اسمیت نیز همین است.

می‌کنیم و برعکس. لذا در ما یک قضاوت ارزشی^۱ شکل می‌گیرد و در رفتار اجتماعی بروز پیدا می‌کند^۲. تطبیق بر واقعیت در آن مجرا در شکل‌گیری رفتارهای اجتماعی خود را نمایان می‌سازد. به این معنا که یک واقعیت را شکل می‌دهد. اما رویکرد دوم، ریشه‌بایدها را در هست‌ها می‌داند نه در قضاوت‌های ارزشی و احساسات اخلاقی. مثال متعارفی که در تبیین این رویکرد به کار گرفته می‌شود این است که انسان به‌طور غریزی به ادامه حیات تمایل دارد و این یک واقعیت است. از این هست، حکمی دستوری استخراج می‌شود که انسان را ملزم به دفاع از خودش در مواضع خطر می‌داند. لذا اگر کسی مورد هجوم قرار گرفت و از خودش دفاع کرد، این به لحاظ ارزشی پسندیده است و این حکم ارزشی از حکمی تحقیقی ایجاد می‌شود.

مخالفین این رویکرد که همان قائلین به استقلال هست‌ها و بایدها هستند، این استدلال را به لحاظ منطقی باطل می‌دانند و می‌گویند این نتیجه که «انسان‌ها باید حق دفاع داشته باشند»، نتیجه منطقی این مقدمه که «انسان‌ها تمایل دارند که زنده بمانند» نیست. پوپر نیز به تبع هیوم و طرفداران او این استدلال را باطل می‌داند و در کتاب جامعه‌باز و دشمنان آن^۳ (۱۹۶۲) قائل به انفکاک هست‌ها از بایدهاست.

پرداختن به این سؤال نیز جالب توجه است که چگونه از حکم تحقیقی واحد، احکام دستوری متفاوتی صادر می‌شود؟ در این جا دوباره قضاوت‌های ارزشی نمایان می‌شوند. افراد مختلف در مواجهه با واقعیت‌های واحد، تصمیمات متفاوتی را می‌گیرند. لذا این تصمیمات به دلالت مستقیم گزاره تحقیقی بازگشت نمی‌کنند. این رویه در اقتصاد نیز ظهور و بروز دارد و پس از برشمردن گزاره‌های توصیفی و تحقیقی (اگر بپذیریم که گزاره‌های اقتصادی توصیفی و تحقیقی هستند)، اقتصاددانان احکام متفاوتی را صادر می‌کنند. اما با این حال آن‌ها از این که قضاوت‌های خود را ارزشی بدانند گریزانند و همواره از علمی بودن آن‌ها سخن می‌گویند و به «علم اقتصاد» معتقدند. لذا یک اقتصاددان، همانند یک ریاضی‌دان همیشه از قرار گرفتن ذیل الفاظی چون لیبرالیسم، کاپیتالیسم و سوسیالیسم پرهیز می‌کند. چرا که هر لفظی که توأم با «ایسم» باشد از یک ارزش و یک قضاوت ارزشی حکایت می‌کند.

^۱ Value Judgement

^۲ به‌عنوان مثال بنده در دکتر شریعتی (رئیس سابق دانشگاه علامه طباطبایی) به‌عنوان فردی که با خطاهایی که می‌بیند مبارزه می‌کند اعتقادی به شریعت را دیده‌ام و لذا برخاسته از احساسات اخلاقی خود، او را مورد احترام می‌دانم. لذا این نگاه در من به یک رفتار اجتماعی تبدیل شد و در مصاحبه خود از او دفاع کردم. بدون این که امتیاز خاصی از ایشان گرفته باشم. تا جایی که مشخص نیست بار بعد در چه زمانی ایشان را خواهم دید.

مورد دیگر را می‌توان در منابع مقالات جستجو کرد. مقاله‌ای علمی پژوهشی را بنده تنها با استفاده از سه منبع یعنی حضرت امام، مقام معظم رهبری و آیت‌الله مصباح یزدی نگاشته‌ام و جهت ایجاد یک الگو و ارزش در میان دانشجویان از کاربرد منابع خارجی در این مقاله خودداری کردم. این ناشی از ارزشی است که بنده در لزوم استفاده از سخنان بزرگان دین در نوشتارها به آن پایبند هستم.

^۳ The Open Society and It's Enemies

تیرنس هاچسون^۱ در کتاب خود با عنوان اقتصاد تحققی و اهداف سیاست اقتصادی^۲، مسئله هست‌ها و باید‌ها را در بستری تاریخی تبیین می‌کند. او بحث خود پیرامون هست‌ها و باید‌ها را از فیزیوکرات‌ها آغاز می‌کند. فیزیوکرات‌ها که همزمان با اواخر دوران صفویه و در دوران حکومت کریم‌خان و نادرشاه افشار (تقریباً ۱۷۰۰ میلادی)، در فرانسه تبدیل به گفتمان غالب می‌شوند، مکتبی در مقابل مرکانتیلیست‌ها به‌شمار می‌روند. این مکتب برای رها ساختن فرانسه از چنگال مرکانتیلیسم، برای اولین بار از آزادی سخن می‌گوید و جهت‌دستیابی به این آزادی، نظم طبیعی^۳ را معرفی می‌کند. به این معنا که نظم طبیعی بر جهان حاکم است. استدلال آن‌ها در شناخت چیستی نظم طبیعی نیز بر این گزاره استوار بود که «اگر انسان عاقلی باشی و به درستی به جهان بنگری، این نظم برای تو منکشف خواهد شد». فیزیوکرات‌ها، این نظم را همان مشیت و تقدیر الهی حاکم بر کائنات می‌دانستند. آن‌ها بر اساس دیدگاه خود، یک فلسفه حقوق طبیعی^۴ را پایه‌گذاری کردند. اقتصاد مبتنی بر قوانین طبیعت یا همان فیزیوکراسی هم محصول این تفکر بود. مطابق با دیدگاه دکتر فرانسوا کنه از پیشتازان فیزیوکراسی، همانند جریان گردش خون هارویی، در اقتصاد هم محصول می‌چرخد و تحولات اقتصادی را نتیجه می‌دهد. ثمره پیوند این نظام فلسفی و اقتصادی، نظامی سیاسی بود که حکومت پادشاهی موروثی را تجویز می‌کرد^۵.

¹ Terence W. Hutchison

تیرنس هاچسون معاصر است. نام استاد اسمیت در دانشگاه گلاسکو نیز هاچسون و البته فرانسیس هاچسون بود. او در ۱۷۱۱ وارد گلاسکو شد و در این دانشگاه به عنوان یک متخصص علوم دینی شناخته می‌شد. اقتصاد، ریاضیات و فلسفه اخلاق نیز از تخصص‌های او بود. لذا از آنجایی که یک عالم دینی بوده است که به عرصه اقتصاد وارد شده است، می‌توان از کارهای او در اقتصاد اسلامی نیز بهره برد؛ چرا که اندیشه‌های او از قدیمی‌ترین اندیشه‌ها در اقتصاد دینی است. هاچسون در اوایل قرن هجدهم میلادی و حدود ۱۶۰۰ سال قبل از نگارش کتب والراس بیان می‌کند که ارزش کالا تابع دو چیز است: کمیابی و سختی به دست آوردن کالا. کمیابی نیز به نوبه خود تابع دو عنصر است: تعداد متقاضیان کالا (یعنی تقاضای مؤثر) و مفید بودن (usefulness) کالا که موجب می‌شود مطلوبیت (utility) زندگی انسان افزایش یابد. و این احتمالاً قدیمی‌ترین متن اقتصادی است که در آن از utility استفاده شده است. یعنی هاچسون اولین فردی است که ارزش را تابع مطلوبیت معرفی می‌کند. اما والراس همین مبحث را ۱۶۰ سال بعد بیان می‌کند و بسیار مورد توجه قرار می‌گیرد.

² Positive Economics and Policy Objectives

³ Natural Order

⁴ Philosophy of Natural Law

^۵ اثبات این پیوند و نحوه شکل‌گیری اندیشه سیاسی در این مکتب بسیار جالب است و در جزوه‌های درس تاریخ عقاید بنده موجود است. این اندیشه اولاً از منظری دینی به تحلیل اقتصاد پرداخته است و ثانیاً، تنها مکتب غیر مارکسیستی است که توانسته پس از چپش نظام فلسفی و اقتصادی، نظامی سیاسی را تجویز کند. مارکس دومین تفکری است که توانسته این پیوندها را ایجاد کند و میان فلسفه، سیاست و اقتصاد ارتباط برقرار کند. این پیوند از لوازم حکومت اسلامی است که متأسفانه امروز در جمهوری اسلامی دارای حلقه‌ای مفقوده است. فلسفه اسلامی، فلسفه مختار در جمهوری اسلامی است. نظام ولایت فقیه نیز نظام سیاسی حاکم است؛ اما اقتصادی متناسب با این دو دستگاه تدوین نشده است. علت شکوه مقام معظم رهبری نسبت به اقتصاد نیز همین مطلب است. اقتصاد حاکم بر کشور هیچ تناسبی با نظام اقتصادی تکمیل‌کننده این نظام فلسفی و سیاسی ندارد و در موارد متعددی میان آن‌ها تعارض دیده می‌شود. اما متأسفانه برای حل تعارض نیز تلاش می‌کنیم [با تفسیرها و تأویل‌های نادرست و] نادیده گرفتن بسیاری از متون دینی، دین را با این اقتصاد سازگار کنیم.

لذا از آنجایی که این پیوند در دو مقطع تاریخی و برای دو مکتب اتفاق افتاده، رویه ایجاد این پیوند می‌تواند در ساخت اقتصاد اسلامی بسیار کمک‌کننده باشد.

اقتصاد تحقق‌ی و دستوری در اندیشه فیزیوکراتیسم

هاچسون در فلسفه حقوق طبیعی این مکتب بحث هست‌ها و بایدها را ردیابی می‌کند. مطابق با آموزه‌های این مکتب، آنچه که در طبیعت وجود دارد (هست‌ها) خوب است که [در نظام اجتماعی] وجود داشته باشد (بایدها). لذا معیار ارزش‌ها در این مکتب، تطبیق بر طبیعت است و در اقتصاد نیز باید مطابق با نظامی رفتار شود که انسان عاقل با مراجعه به وجدان خود می‌تواند در طبیعت آن را مشاهده کند. بنابراین در مکتب فیزیوکراسی، معیار تطبیق هست‌ها و بایدها، طبیعت است و انسان باید بر اساس قوانین طبیعت عمل کند.^۱ در اقتصاد نیز فعالیتی مطلوب است که مطابق با اصول طبیعی است. در این نگاه، تنها طبیعت است که تولید می‌کند و بنابراین تنها فعالیت مولد، کشاورزی است و طبقه خوب نیز کشاورزان هستند. در این اندیشه، فنودال‌ها نیز خوب هستند؛ چون بدون آن‌ها کشاورز نمی‌تواند تولید کند. اما صنعتگران و تاجران مولد نیستند و تنها در تغییر شکل و [تغییر مکان و توزیع] تولیدات نقش دارند و این مشاغل، سربار اجتماع هستند. اما با این وجود، مالیات نیز تنها باید توسط کشاورز پرداخت شود؛ چون تنها او مولد ارزش است و اولین کسی است که محصول را از طبیعت می‌گیرد. لذا این مکتب فشار عظیم به کشاورزان را می‌پذیرد.

اقتصاد تحقق‌ی و دستوری در اندیشه آدام اسمیت

هاچسون پس از بررسی فیزیوکرات‌ها به اسمیت می‌رسد. اندیشه فیزیوکرات‌ها به نوعی در اندیشه‌های آدام اسمیت نیز ظاهر می‌شود. البته اسمیت هرآنچه می‌دانست را از فیزیوکرات‌ها آموخته بود. اسمیت در دستگاه تحلیلی خود اندیشه نظم طبیعی را پذیرفت و لازمه این اندیشه در دستگاه اسمیت، وجود بازار آزاد بود؛ با این تفاوت که اسمیت این جمله را که «اگر به درستی و با وجدان خودمان به طبیعت بنگریم این نظم طبیعی را می‌بینیم» نمی‌گفت. او قائل به وجود یک دست نامرئی شد که از طریق سازوکار بازار، تعادل ایجاد می‌کند. این تعادل اسمیت همان نظم طبیعی (عنصر تحقق‌ی) است که فیزیوکرات‌ها بر آن تأکید می‌کردند و لذا در اندیشه اسمیت، تعادل ناشی از دست نامرئی (عنصر تحقق‌ی) در نتیجه آزادی در بازار به دست می‌آید. پس بازارها باید باز باشند (عنصر دستوری) تا از طریق دست نامرئی تعادل ایجاد کنند. رقابت نیز باید باشد (عنصر دستوری) تا از طریق دست نامرئی تعادل ایجاد کند. بنابراین هدف اسمیت این بود که نشان بدهد، آنچه هست خوب است. چون منطبق با نظم طبیعی است. مقررات و محدودیت‌های دولتی نیز هیچ کمکی به تعادل نمی‌کند و تعادل را تخریب می‌کند. پس دولت نباید در اقتصاد دخالت کند تا ساز و کار دست نامرئی بازار آزاد بتواند کار خود را انجام داده و اقتصاد را به تعادل برساند. بنابراین نظم طبیعی در نتیجه بازار آزاد در دستگاه تحلیلی اسمیت، عین عدالت و عین خوب بودن محسوب می‌شد. در نگاه او عدالت اقتضا می‌کند که دولت دخالت نکند و عدالت در این چارچوب تعریف می‌شود. پس در رویکرد اسمیت، هست‌ها دقیقاً بایدها را نتیجه می‌دهد و هست‌ها و بایدها منفک و بی‌ارتباط نیستند و بحران زمانی ایجاد می‌شود که بایدها منطبق بر هست‌ها تعریف نشوند.

اقتصاد تحقق‌ی و دستوری در اندیشه دیوید ریکاردو

برخلاف اندیشه اسمیت و فیزیوکرات‌ها، مالتوس و ریکاردو، تداوم هست‌ها را بحران‌آفرین معرفی می‌کنند. مالتوس بر این اعتقاد است که اگر روند رشد جمعیت به همین منوال پیش برود، [کمبود مواد غذایی]، جهان را با بحران [تغذیه] مواجه می‌سازد. ریکاردو نیز وجود بحران را در توزیع تشخیص می‌دهد و اقتصاد حاکم را بحران‌زا می‌داند. در نگاه ریکاردو، تحت تحولات اقتصادی موجود، توزیع درآمد و توزیع ارزش افزوده بین کار و صاحب سرمایه و صاحب زمین به صورت عادلانه

^۱ این مکتب بر اساس متدولوژی فردگرایی عمل نمی‌کند؛ [چرا که انسان محکوم طبیعت است] و رفتار او باید بر طبیعت منطبق شود.

صورت نمی‌پذیرد و این امر موجب بروز بحران در اقتصاد می‌شود. البته ریکاردو خود به این مطلب توجه نداشت که در حال معرفی بحران نظام سرمایه‌داری است.^۱

تیینی که ریکاردو از وضعیت بحرانی اقتصاد دارد، سخن فیزیوکرات‌ها و آدام اسمیت را زیر سؤال می‌برد؛ چرا که این نتیجه را حاصل می‌کند که اقتصادی که مبتنی بر نظم طبیعی رفتار می‌کند، اقتصادی عادلانه نیست. به این معنا که اقتصاد بازار آزاد و نظام آزادی طبیعی که در نتیجه آن، هر چه در بازار رخ می‌دهد خوب ترسیم می‌شود، عادلانه نیست [یعنی خوب نیست]. لذا هست‌ها در منظر ریکاردو وجود بحران را نتیجه می‌دهد و باید‌ها نبود بحران و بی‌عدالتی را توصیه می‌کند. بنابراین، ریکاردو برخلاف اسمیت و فیزیوکرات‌ها، هست‌ها را منطبق بر باید‌ها نمی‌داند و میان آن‌ها تمایز قائل می‌شود.

اقتصاد تحققی و دستوری در اندیشه سوسیالیست‌ها و مکتب تاریخی آلمان

پس از ریکاردو با انقلاب صنعتی و گسترش ماشین‌ها مواجه می‌شویم که بحران کارگری و فقر طبقه کارگر را نتیجه می‌دهد. مبارزه با این بی‌عدالتی‌ها و تلاش جهت حل بحران کارگری، جریان سوسیالیسم را شکل می‌دهد. این جریان نیز آن‌چه را که اسمیت «هست» می‌دانست خوب نمی‌داند. پس در این نگاه نیز آنچه که هست یعنی آن‌چه که بحران کارگری را نتیجه داده‌است، بر باید و بر خوب بودن دلالت نمی‌کند.

اما متفکرین آلمانی بر خلاف آنگلوساکسون‌ها و انگلیسی‌ها بحث خود را از هست‌ها آغاز نمی‌کنند. مکتب تاریخی آلمان و بزرگان این مکتب همچون گوستاو فون اشمولر^۲ و آدلف واگنر^۳ به این قائلند که بحث اقتصاد باید از اقتصاد اجتماعی آغاز شود و می‌گویند «ما باید اقتصاد اجتماعی داشته باشیم». به گفته هاجسون، نظریه پردازان مکتب تاریخی به جداکردن اقتصاد تحققی از اقتصاد دستوری معتقد نبودند و می‌گفتند: «باید عینیت‌های اجتماعی را مطالعه کرده و آن‌چه خوب است را عمل کنیم». [این مکتب پرداختن به مبحث اقتصاد تحققی و اقتصاد دستوری را رهن می‌دانست و] لذا هدف خود را مطالعه آن چیزی ترسیم کردند که در جامعه دیده می‌شود [بدون آن‌که توجهی به تقدم و تأخر هست نسبت به باید داشته باشند]. در نگاه آن‌ها وظیفه اقتصاددان این است که زندگی اقتصادی را تنظیم کند [و عناصر تنظیم‌کننده نیز عمدتاً از جنس باید‌ها و ارزش‌ها هستند]. لذا تلاش‌های آن‌ها بر تنظیم «باید‌ها» استوار است.

واگنر به همراه برخی دیگر از اقتصاددانان، در کنگره زنافت^۴ (۱۸۷۰) اندیشه‌های اسمیت و پیروان اسمیت را از منظری غیرمارکسیستی به نقد کشیدند و کتابی را چاپ کردند.^۵ البته با این حال، آن‌ها از اندیشه مارکس متأثر بودند؛ چرا که نوشته‌های مارکس در آلمان منتشر شده و جریاناتی را متأثر ساخته بود.

^۱ مارکس نیز به این بحران توجه ویژه کرده‌است و علت این‌که برخی مارکس را الهام‌گرفته از ریکاردو می‌دانند نیز همین مطلب است. البته بر خلاف این نظر، مارکس شناس‌های بنیادگرا این مطلب را نمی‌پذیرند و مارکس را ادامه ریکاردو نمی‌دانند.

^۲ Gustav von Schmoller (1838-1917)

^۳ Adolph Wagner (1835-1917)

^۴ Wssenschaften (1870)

مقارن با اواخر حکومت ناصرالدین شاه و همزمان با سفر دوم ناصرالدین شاه به غرب. ناصرالدین شاه، از حضور خود در غرب، تنها بازو دادن و بازو گرفتن با زنان و پسران و دختران زیبارو را دیده و در سفرنامه خود بیان کرده است. در زمان برگزاری چنین کنگره‌ای در آلمان، پادشاه ایران در غرب مشغول به این موارد بوده است. متفکرین ایرانی همراه ناصرالدین شاه هم تنها به فکر انتقال کارخانه‌های موجود در غرب بدون تغییر شکل به ایران بودند تا بتوانند آن‌چه را از لباس و غیره تولید می‌کنند به همان شکل در ایران تولید کنند. از آن سفر بود که پوشیدن لباس باله و دامن کوتاه برای زنان حرمسرا لازم شد.

^۵ این کتاب لازم است به فارسی ترجمه شود.

اقتصاد تحققی و دستوری در اندیشه کارل مارکس

پس از سوسیالیست‌های تخیلی، مارکس نظام موجود اقتصادی را به طور مبنایی زیر سؤال می‌برد و واژگونی آن را خواستار می‌شود [و به مقابله با «هست‌ها» بی‌می‌پردازد که اسمیت و فیزیوکرات‌ها آن‌ها را تبیین کرده بودند]. در کنار اسمیت و فیزیوکرات‌ها که هست‌ها را منشأ بایدها می‌دانند، مارکس نیز بایدها را نشأت گرفته از هست‌ها می‌داند [اما در تحلیلی کاملاً متفاوت]. در نگاه مارکس، جبر تاریخی یا دترمینیسم تاریخی^۱ «هست‌ها»ی عالم را تشکیل می‌دهد و این هست‌ها بودند که در مراحل گذشته تاریخ، بردگی و فئودالیسم را از بین بردند. این هست‌ها در آینده نیز به اجبار، سرنگونی سرمایه‌داری را نتیجه می‌دهند و کمونیسم را حاکم خواهند کرد. بنابراین، ما هم «باید» منطبق بر این همین جریان جبر تاریخی سیاست‌گذاری کنیم و در مسیر جبر تاریخی قدم برداریم و سرنگونی سرمایه‌داری (زایمان تاریخ) را تسریع کنیم و «نباید» برخلاف دترمینیسم تاریخی قدم برداریم. چرا که در صورت مقابله با دترمینیسم تاریخی، شکست خواهیم خورد]. در نگاه مارکس، تاریخ آستن سوسیالیسم است و باید زمان این زایمان برسد و نهضت مارکس خود را متکفل این می‌داند که اولاً جهت جلوگیری از تأخیر این زایمان قیام کند و مانع زایمان نشود (باید اول) و ثانیاً جهت تسریع این زایمان تلاش کند (باید دوم). لذا مارکس با هرگونه اصلاح در سرمایه‌داری که فروپاشی آن را به تأخیر بیاورد مخالفت می‌کند. از جمله اصلاحاتی که مارکس با آن‌ها مخالفت می‌کند، ایجاد تعاونی‌های کارگری است [که توسط سوسیالیست‌های تخیلی پیشنهاد شده بودند]. او ایجاد این تعاونی‌ها را موجب به عقب افتادن انقلاب‌های کارگری می‌دانست [که به عقیده او واژگون‌کننده سرمایه‌داری بودند]. [تعاونی‌های کارگری، وضع کارگران را اندکی بهتر می‌کند و موقتاً در آن‌ها ایجاد رضایت می‌کند و این امر، تحرک آن‌ها را به تأخیر می‌اندازد. از این روست که مارکس سوسیالیست‌های پیش از خود را سوسیالیست‌های تخیلی^۲

^۱ Historical Determinism

البته خود مارکس هیچ‌گاه از واژه جبر تاریخی استفاده نمی‌کرد؛ واژه‌ای که مارکس آن را به کار می‌برد، «مفهوم مادی تاریخ» بود:

Materialist Concept of History

مفهوم مادی در نگاه مارکس به معنای مفهوم ضد خدایی نیست و خود مارکس از ماتریالیسم چنین معنایی را مراد نمی‌کرد. منظور مارکس از ماتریالیسم، شیوه تولید بود و این که چگونه تولید می‌شود. مارکس تغییر تاریخ را به تغییر در شیوه تولید باز می‌گرداند. لذا در این منظر یافتن چگونگی تحول تاریخ، نیازمند مطالعه شیوه‌های تولیدی است. تبدیل شیوه تولید در این نگاه بر اساس منطق دیالکتیک صورت می‌گیرد نه بر اساس منطق ارسطویی و این تغییرات در روابط تولیدی، تغییر در روابط اجتماعی و ساختارهای سیاسی را به دنبال دارد. لذا از این حیث می‌توان ماتریالیسم دیالکتیکی را یک متدولوژی و روش شناخت مسئله دانست. بر اساس این متدولوژی می‌توان شناخت، تحلیل کرد و به نتیجه رسید و پدیده‌ها را با هم جمع کرد.

لینن نیز از لفظ «ماتریالیسم دیالکتیکی» استفاده می‌کرد:

Dialectical Materialism

این واژه دقیق‌تر است. چرا که از روش تحلیل تاریخی دیالکتیکی حکایت می‌کند.

برخلاف انگلیسی، زبان آلمانی مثل عربی مفاهیم عمیقی دارد و در هر صورت ترجمه این واژگان به انگلیسی نمی‌تواند مفهوم را به درستی بیان کند. به عنوان مثال، مارکس کتابی به نام گروندریسه (Grundrisse) به زبان آلمانی دارد. برخی از استادان مارکس‌شناس انگلیسی که این کتاب را که پس از مرگ مارکس یافت شده بود به انگلیسی ترجمه کردند و نام آن را گروندریسه گذاشتند. گروندریسه لفظی آلمانی است که نزدیکترین مفهوم آن به انگلیسی، Foundation به معنای مبانی است. البته معنای این واژه عام‌تر از مبانی است ولی در انگلیسی واژه نزدیک‌تری به آن وجود ندارد. لذا در انگلیسی به «مبانی اقتصاد سیاسی» ترجمه و منتشر شده است.

^۲ Utopian Socialists

یا ذهنی گرا و خود را به دلیل این که از قانون‌مندی‌های تاریخی سخن می‌گوید، سوسیالیست علمی^۱ می‌نامد. بنابراین مارکس خود را ملزم به پیروی از هست‌ها (جبر تاریخی) می‌داند و مطابق با این هست‌ها باید‌هایی را تنظیم می‌کند. برخی از این باید‌ها عبارتند از: «نباید تعاونی ایجاد شود»؛ «نباید جهت بالابردن مزد کارگر تلاش شود»؛ «باید نظام مزدبگیری نابود شود»؛ «باید انقلاب کارگری به راه بیفتد»؛ «باید آگاهی طبقاتی^۲ افزایش پیدا کند».

باید‌های دیروز؛ هست‌های امروز

علی‌رغم همه مباحث فوق، می‌توان مسئله هست و باید را از زاویه دیگری نیز مشاهده کرد و آن این است که «بسیاری از هست‌های امروز، باید‌های دیروز بوده است». این مسئله حتی در جریان حاکمیت در کشورهای مختلف نیز قابل مشاهده است. به عنوان مثال، بسیاری از مواردی که در ابتدای انقلاب اسلامی ایران به عنوان باید مطرح می‌شد، امروزه در قالب ضوابط و رفتارهای مشخصی محقق شده و حالت هست گرفته است. در غرب نیز وضع به همین منوال است. زمانی که کینز دخالت دولت را توصیه کرد، هست‌های جدیدی شکل گرفت. سازمان برنامه به وجود آمد؛ بانک‌های مرکزی فعال شد؛ دولت دخالت کرد و برنامه‌های پنج ساله نوشته شد. این هست‌ها مبتنی بر باید‌هایی محقق شده‌اند که کینز آن‌ها را ترسیم کرد و این باید‌ها ارزشی بوده است. لذا مطالعه و دریافت دقیق واقعیت‌ها و هست‌های امروز، بدون لحاظ کردن دیدگاه‌های ارزشی دیروز ممکن نیست. [این مسئله در مصنوعات بشری نیز صدق می‌کند.] به عنوان مثال، حتی عینکی که امروز بر چشم می‌گذاریم در نتیجه بایندی ساخته شده که دیروز خود را ملزم به آن ساخته‌ایم. [ساختارهای اجتماعی و اقتصادی نیز از همین رویه پیروی می‌کنند.] بانک و همه سازوکارهای حاکم بر آن، «هست»ی محسوب می‌شود که دیروز شکل بایندی داشته است. اما اتفاقی که افتاده این است که با گذشت زمان، نظامات ارزشی شکل‌دهنده این پدیده‌ها به فراموشی سپرده شده‌اند و تحت توجیه واقعی بودن به حیات خود ادامه می‌دهند. لذا مطالعه پدیده‌های امروز، بدون توجه به نظام ارزشی و بایندی دیروز که شکل‌دهنده این پدیده‌هاست، شناختی واقعی و دقیق نخواهد بود. لذا شناختی که امروز از بانک صورت گرفته و برخی درصدهای اسلامی ساختن بانک بر اساس این شناخت هستند، شناخت دقیقی نیست؛ چرا که نظام ارزشی ورای آن مغفول مانده است و به شناخت «ظواهر» و «نمودها» بسنده شده است. رفتارهای اقتصادی که امروز حالت هست به خود گرفته‌اند نیز نتیجه نظام‌هایی ارزشی هستند. اقتصاد خرد و کلان نیز بدون توجه به این نظام‌های ارزشی به تحلیل رفتارها می‌پردازند [و تلاش می‌کنند با فرمولیزه کردن این رفتارها، روابطی را معرفی کنند که قدرت پیش‌بینی داشته باشد]. به عنوان مثال، با نگاه به عرصه رفتارهای اقتصادی، مصرف و درآمد را می‌بیند و این نکته را نیز مشاهده می‌کند که با افزایش درآمد مصرف نیز افزایش می‌یابد اما نه به همان مقدار؛ و لذا تابع مصرف کینز شکل می‌گیرد و [از این به بعد این شاخه از دانش وارد محاسبات ریاضی شده و از محتوای اقتصادی خارج می‌شود]. همچنین با ایجاد ارتباط میان مفاهیم مشاهده شده‌ای چون کارگر، سرمایه فیزیکی و تولید در یک کارخانه، تابع کاب‌داگلاس شکل می‌گیرد و مباحث اقتصادی از این به بعد با مشتق‌گیری و انتگرال‌گیری از این تابع دنبال می‌شود. [اما این که چه نظام ارزشی بر این شیوه مصرف و درآمد حاکم است موضوع دغدغه او به‌شمار نمی‌آید]. عمده فرمول‌های شاخه‌های اقتصاد خرد و کلان درصدها «آنالیز مکانیکی رفتارهای ظاهر شده» ای هستند که مبتنی بر نظام‌های ارزشی مجهولی شکل گرفته‌اند و [لذا این اشکال روش شناختی، این شاخه‌ها را با نقص جدی در تحلیل مواجه ساخته است]. این رویه را بنده «دیدگاه مکانیکی اقتصاد» می‌نامم؛ به این ترتیب که در این رویه، ظواهر در قالب روابط مکانیکی نگاشته می‌شوند. در علم مکانیک نیز همین اتفاق روی می‌دهد. به عنوان مثال در علم مکانیک به این نتیجه می‌رسند که اگر درجه حرارت تغییر کند برای عنصر حرارت دیده چه اتفاقی می‌افتد؛

¹ Scientific Socialist

² Class Consciousness

[سپس بر اساس این ارتباط، قانونمندی‌هایی معرفی می‌شود. قانونمندی‌هایی چون نقطه ذوب و نقطه جوش و غیره بدون توجه به این‌که در پس این رفتار ظاهر شده چه روی می‌دهد]. لذا نتیجه مهم این بحث این است که اگر هست‌ها از باید‌ها جدا شوند، هست‌ها به ظواهر تبدیل می‌شوند و نمی‌توان به آن‌ها به عنوان واقعیت نگاه کرد.

لذا این علم، علمی ناقص است؛ البته با وجود همین نقص‌ها نمی‌توان منکر کارایی آن شد. کما این‌که هیأت بطلمیوسی علی‌رغم اشتباه بودن، کارایی داشت و برای قرن‌ها مسیر کشتی‌ها را به درستی تعیین می‌کرد. پزشکی سنتی نیز علی‌رغم امکانات اندک و کاستی‌های شدید، بیماری‌های فراوانی را درمان می‌کرد.

مزیت روش شناختی اقتصاد اسلامی نسبت به اقتصاد متعارف در صدور حکم

علم اقتصاد [متعارف]، علی‌رغم کارایی در برخی از مواضع، در مقابل اقتصاد اسلامی بسیار ناقص است؛ چراکه اقتصاد اسلامی هم به جوهره و هم به ظواهر^۱ توجه دارد.

[حرف قرآن را بدان که ظاهرست	زیر ظاهر باطنی بس قاهرست
زیر آن باطن یکی بطن دگر	خیره گردد اندر او فکر و نظر
زیر آن باطن یکی بطن سوم	کاندر او گردد خردها جمله گم
بطن چارم از نبی خود کس ندید	جز خدای بی نظیر بی ندید
همچنین تا هفت بطن ای بوالکرم	میشمر تو زین حدیث معتمم
تو، ز قرآن ای پسر ظاهر مبین	دیو آدم را نبیند غیر طین
ظاهر قرآن چو شخص آدمیست	که نقوشش ظاهر و جاننش خفیست
مرد را صد سال عمّ و خال او	یک سر موئی نبیند حال او ^۲

و برای دانستن این جوهره و باطن، هیچ راهی جز وحی و روش وحیانی وجود ندارد. البته در اقتصاد اسلامی همانند غرب، بر اساس عقل و سنجش‌های عقلانی نظام‌سازی می‌شود و در لذا این نظام‌سازی درجه خطا وجود دارد؛ با این تفاوت که اقتصاد اسلامی مبتنی بر وحی، دارای خط هادی است و این خط هادی ما را متوجه خطای خود می‌سازد و از انحراف مصون می‌دارد. این در حالی است که در غرب خط هادی وجود ندارد و خطای ایجاد شده، مبتنی بر لسان [انسان] تصحیح می‌شود نه با توجه به معیار حق. البته در اقتصاد اسلامی نیز به خاطر وجود خطاهای بشری، اعتباریات وجود دارد و اگر معصوم علیه‌السلام متکفل نظام‌سازی بود این خطاها پدید نمی‌آمد^۳ چرا که اگر هست‌ها دقیقاً متخذ از وحی باشد در آن خطایی راه ندارد [و این دقت فقط در حوزه معصوم علیه‌السلام است].

لذا در صدور حکم شرعی، فقیه همه منابع، اخبار و روایات را می‌بیند، درجه صحت راویان را بررسی می‌کند، دلالت را از حیث تقیه‌ای بودن یا نبودن سخن معصوم بررسی می‌کند، و پس از گذراندن این مراحل و برخی مراحل دیگر، و با به‌کارگیری ضوابط علم اصول نهایتاً حکم را صادر می‌کند. پس از صدور حکم توسط فقیه، مبتنی بر کدام ملاک مقلدین موظف به اطاعت از حکم هستند؟ چرا مقلدین در صورت عدم اطاعت مستوجب عقاب می‌شوند؟ کدام معیار سنجش در این جا حکومت می‌کند؟

همان‌گونه که اشاره شد، معیار صحت احکام تحقیقی مواجهه این احکام تحقیقی با واقعیات و سنجش آن‌ها با استفاده از معیارهای عینی است [که این معیارهای عینی نیز خود متخذ از گرایش‌ها پژوهشگران است]. اما در حکم شرعی، فقیه بر

^۱ Appearances

^۲ مثنوی معنوی

^۳ پوپر هم وارد این بحث می‌شود؛ البته در دستگاه ماتریالیستی (نه ضد الهی) و در ادامه به آن پرداخته خواهد شد.

این امر استدلال می‌کند که چون عقلاً تا حد امکان در استخراج حکم، تلاش و کوشش و دقت کرده است، پس حکمی که صادر می‌کند حکم خداست؛ اگر چه ممکن است لغزش‌هایی نیز در این مسیر پدید آمده باشد. لذا فقیه از آن جایی که از ارتباط با وحی محروم است، صحت حکم را عقلاً مورد سنجش قرار می‌دهد [و عقل نیز با توجه به تلاش و کوششی که صورت گرفته است حکم را منسوب به خدا می‌کند اگر چه لغزش در ساحت عقل ممکن است]. پس معیار عقل در این صدور حکم، حاکم و الزام‌آور است. در صورت تغییر حکم نیز افراد اگر قبل از تغییر حکم به حکم قبلی و پس از تغییر حکم به حکم جدید عمل کنند، از آن‌ها پذیرفته می‌شود و مستوجب عقاب نخواهند بود. [چرا که عقل هم حکم سابق را در حالت سابق و هم حکم جدید را در شرایط جدید به خدا منسوب می‌کند]. این شیوه بایستی در روش‌شناسی اقتصاد اسلامی نیز ظاهر شود و معیاری که در استنباط احکام الهی در فقه وجود دارد، باید در روش‌شناسی اقتصاد اسلامی معیار سنجش شود.

اقتصاد تحقق‌ی و دستوری در اندیشهٔ ماکس وبر

[مطابق با دیدگاه هیوم،] هست‌ها را می‌توان با احکام تحقق‌ی ارزیابی کرد اما باید‌ها را خیر و اصولاً در این نگاه، هست‌ها از باید‌ها جدا بودند.

در مباحث پیشین، با وابسته ساختن هست‌های امروز (صورت احکام تحقق‌ی) به باید‌های دیروز (جوهرهٔ احکام تحقق‌ی) ارتباطی میان هست‌ها و باید‌ها ایجاد کردیم که بدون برقرار کردن این ارتباط نمی‌توان به ماهیت احکام تحقق‌ی دست یافت. چرا که احکام تحقق‌ی، صورت ظاهر شدهٔ احکام دستوری دیروز هستند لذا این نتیجه را گرفتیم که مطالعهٔ احکام تحقق‌ی بدون ملاحظات ارزشی مطالعه‌ای ناقص است.

اما ماکس وبر در نگاهی جدید، تحلیل قضاوت‌های ارزشی (باید‌ها) را با استفاده از روش‌ها و احکام تحقق‌ی ممکن می‌داند و سخن پیشینیان خود را نقض می‌کند. وبر می‌گوید، «باید‌ها» را می‌توان به صورت اثبات‌گرایانه و با احکام تحقق‌ی تحلیل کرد [و به آن‌ها تحقق بخشید].

منظر ماکس وبر با منظری که هست‌های امروز را باید‌های دیروز می‌داند قرابت دارد. به این معنا که در نگاه ماکس وبر برای دستیابی به باید‌ها (اهداف) از روش‌های تحقق‌ی استفاده می‌شود [چرا که سیاست‌گذار به دنبال تحقق باید‌ها با استفاده از شاخص‌های تحقق‌ی است]. لذا اقتصاددانی که در صدد تحقق باید‌های اقتصادی (سیاست‌ها) است، متغیرهای تصمیم را به کار گرفته و با ایجاد ارتباط میان این متغیرها در بستر روابط ریاضی (بستری تحقق‌ی) تلاش می‌کند به هدف خود [یعنی مفهومی شبیه باید‌های دیروز] برسد.

به عنوان مثال، اقتصادی که «باید» از رکود خارج شود، در قالب برنامه‌های چندسالهٔ خود و در فضایی تحقق‌ی، ارتباطی کمی را میان متغیرهای تصمیمی چون سرمایه‌گذاری خارجی، اولویت صنعت بر کشاورزی، مصرف دولتی، تغییر نرخ بهره و غیره برقرار می‌کند تا آن رشد اقتصادی را محقق سازد. چرا که به این نتیجه می‌رسد که تغییر این متغیرها، رشد اقتصادی را محقق می‌کند. به این ترتیب از مجرای این تغییر، تلاش می‌کند که باید خود یعنی رشد اقتصادی را تحقق بخشد؛ و البته از آن جایی که تنها به ظواهر ماتریالیستی اکتفا می‌کند، فضای تحقق را نیز به درستی و به طور کامل درک نکرده است، با بحران مواجه می‌شود. این در حالی است که ظاهر ساختن اعتقادات و حیانی در فضای عینیت، شناخت فضای تحقق را کامل می‌کند [و آن را عاری از خطا می‌سازد].

لذا در منظر ماکس وبر باید به هدف رسید (حکم دستوری) و رسیدن به این هدف با برنامه‌ریزی ممکن می‌شود (حکم تحقق‌ی). لذا در این نگاه، در تحقق باید‌ها می‌توان از احکام غیر ارزشی استفاده کرد.

از سوی دیگر، در منظر ماکس وبر، «باید» را نمی‌توان با لسان «باید» محقق ساخت. برای روشن‌تر شدن مطلب به مثال دیگری اشاره می‌کنیم. در فقه گزاره‌ای ارزشی وجود دارد که می‌گوید درست کردن شراب حرام و درست کردن سرکه جایز

است. [درست کردن سرکه، خود تابع حکمی تحقیقی است که بیان می‌کند «اگر انگور بیش از چهل روز در خمره بماند تبدیل به سرکه می‌شود و اگر کمتر از آن بماند شراب است»]. لذا تحقق حکم ارزشی حرمت ساخت شراب و جواز ساخت سرکه، منوط به اجرای یکی از دو وجه حکم تحقیقی فوق است و بدون توجه به این حکم تحقیقی و صرفاً با کنارهم گذاشتن احکام دستوری، نتیجه‌ای حاصل نمی‌شود.^۱ حکم دستوری دیگری که می‌تواند مثالی در این مسئله باشد، حرمت ربا و وجوب حذف آن از نظام پولی است. جهت حذف ربا مختصات نظام پولی و متغیرهایی که سبب ربا می‌شوند را شناسایی می‌کنیم (حکم تحقیقی) و این متغیرها را در جهتی که ربا را حذف کنند تغییر می‌دهیم.

متناسب با نگاه ماکس وبر، هر کدام از باید‌ها را می‌توان با استفاده از فضایی تحقیقی تحلیل و ارزیابی کرد. اما پرسش اینجاست که در حالتی که چند باید وجود دارد چگونه از میان این باورها انتخاب می‌شود؟ ماکس وبر این عقیده است که در جایی که چندین باید وجود دارند که برای دستیابی به هرکدام فضای تحقیقی خاصی وجود دارد، علم و احکام تحقیقی نمی‌تواند از میان این باید‌ها یکی را انتخاب کند. این تصمیم‌گیران هستند که بر اساس ارزش‌ها، فرهنگ‌ها و معیارهای قضاوتی خود تصمیم می‌گیرند و از میان باورها انتخاب می‌کنند. به عنوان مثال در میان چند گزاره ارزشی همچون «وجوب حذف ربا»، «ضرورت از بین بردن نظام طبقاتی»، «ضرورت استحکام ساخت اقتصادی کشور در مقابل دشمن»، کدامیک باید انتخاب شود؟ در نگاه ماکس وبر، احکام تحقیقی قابلیت انتخاب ندارند و این ارزش‌های انتخاب‌گران است که انتخاب می‌کند. لذا ماکس وبر هم [همانند هیوم] در این مرحله قائل به این است که باید‌ها از هست‌ها استخراج نمی‌شوند.^۲

اقتصاد تحقیقی و دستوری در اندیشه گونار میردال^۳

میردال (۱۸۹۸-۱۹۷۸) اقتصاددان [و جامعه‌شناس] سوئدی، در ۱۹۷۴ به همراه فردریش فون هایک^۴ (۱۸۸۹-۱۹۹۲) برنده جایزه نوبل شد. در ضمیمه کتاب اقتصاد بین‌الملل^۵ او مبحثی با عنوان «موضع پیش‌فرض‌های ارزشی در تحلیل علمی» وجود دارد که در آن می‌گوید: «هیچ علم اجتماعی بی‌طرفی وجود ندارد». اقتصاد، جامعه‌شناسی و روان‌شناسی بی‌طرف وجود ندارد و این علوم، منعکس‌کننده منافع، ترجیحات و تمایلات اندیشمندان، دولت‌ها، احزاب و شاید قاطبه مردم هستند. خطوط قرمزی که در کشورهای مختلف دنیا مطرح می‌شود [و این خط قرمزها قابل بحث و نقد نیستند] ناشی از همین گرایش‌هاست. در نگاه میردال، هر پدیده اجتماعی حاوی قضاوت‌های ارزشی است. بانک، بیمه، دولت‌ها و امثالهم نیز از جمله همین پدیده‌های ارزشی هستند. این منظر توسط باور، اقتصاددان مدرسه اقتصاد لندن به نقد کشیده شد. باور می‌گوید، بسیاری از مفاهیم اقتصادی بار ارزشی ندارد. مفاهیمی چون عرضه، تقاضا، هزینه فرصت و ضریب تکاثر سرمایه از این قبیل مفاهیم هستند. این گزاره کاملاً تحقیقی است که سرمایه‌گذاری، ضریب تکاثر دارد و به مسائل اخلاقی ارتباطی ندارد. در مرحله بعد نیز این سؤال را مطرح می‌کند که اگر بپذیریم که همه پدیده‌های اجتماعی بار ارزشی دارند، چگونه می‌توان صحت خود این امر را بررسی کرد که «همه پدیده‌های اجتماعی بار ارزشی دارند»؟ [آیا این گزاره که همه پدیده‌های اجتماعی بار ارزشی دارند، خود گزاره‌ای ارزشی نیست؟ به عبارت دیگر تأیید این گزاره خود نیازمند احکام تحقیقی نیست؟] در صورت پذیرش گزاره میردال، صحت گزاره‌های اجتماعی نیز بایستی با گزاره‌های ارزشی سنجیده شود و در این صورت از علم اقتصاد چیزی باقی نخواهد ماند. به عنوان مثال، صحت گزاره «نقدینگی عامل تورم است» نیز بایستی با گزاره‌های ارزشی سنجیده شود.

^۱ این بحث، وبر را علی‌رغم فاصله زمانی، به اقتصاد جدید نزدیک می‌سازد.

^۲ البته ناظر به این رویکرد به ماکس وبر انتقاداتی وارد است.

^۳ Gunnar Myrdal

^۴ Friedrich August von Hayek

^۵ An International Economy, Problems and Prospects. Harper & Brothers Publishers, 1956.

اشکالات به وجود علم اقتصاد و پاسخ به آن‌ها

اشکال اول و پاسخ پوپر در قالب عینیت روش اقتصادی

اشکال اول این است که اقتصاددان، انسان است و انسان جدای از تمایلات و ترجیحات خود و نظام ارزشی خود سخن نمی‌گوید و این تمایلات و ترجیحات قطعاً در مطالعات تحقیقی او تأثیرگذار است لذا علم اقتصادی که بتواند مستقل از نظام ارزشی فضای تحقق را تبیین کند وجود ندارد.

در پاسخ، به این نکته باید توجه کرد که محقق اجتماعی زمانی که متغیری را در مسیر دستیابی به ارزش خود مفید می‌بیند، تلاش می‌کند آن متغیر را در قالب گزاره‌های کاملاً تحقیقی و اثباتی و در قالب روابط علی و معلولی به کار ببندد؛ لذا علم اثباتی همچنان خود را نمایان می‌سازد و در قالبی اثباتی، ارزش‌های خود را محقق می‌کند. کارل پوپر به این رویه، عینیت روش اقتصادی می‌گوید. یعنی پس از انتخاب متغیرها، ارتباطات آن‌ها با شیوه‌ای کاملاً تحقیقی بررسی می‌شود. مثلاً در اقتصاد اسلامی نیز برخی از محققین به دنبال انتخاب متغیرهایی هستند که بتوانند با استفاده از آن‌ها به سوی گزاره‌های اسلامی حرکت کنند؛ و البته از این گزاره‌ها در قالبی تحقیقی بهره می‌گیرند. لذا علی‌رغم این‌که ارزش‌های اسلامی در انتخاب متغیرهای حاوی احکام تحقیقی تأثیرگذارند، اما خود این متغیرها در قالبی تحقیقی، ارزش‌های اسلامی را توجیه و صحت آن‌ها را تأیید می‌کنند. در این بیان، با تأکید بر عینیت روش اقتصادی، علم اثباتی اقتصاد اسلامی با نگرشی کاملاً تحقیقی همچنان وجود دارد.

فقه را نیز می‌توان با این روش تبیین کرد. در نگاه فوق، فقیه تلاش می‌کند با زدودن ارزش‌ها از عرصه مطالعات خود، حکم خداوند را اثبات کند. لذا علامه حلی جهت جلوگیری از تأثیر منفعت شخصی خود بر حکم چاهی که نجاستی در آن افتاده، دستور می‌دهد اول آن چاه را پر کنند و سپس اقدام به صدور حکم در مورد آن می‌کنند. در اینجا، فقیه به امکان تأثیر قضاوت ارزشی در صدور حکم آگاه است و تلاش می‌کند این تأثیر را به حداقل برساند. [عینیت روش فقهی به این صورت است که فقیه تلاش می‌کند برای استخراج حکم خداوند، روابط واقعی میان اصول و احکام و قواعد فقهیه را فارغ از نظام ارزشی در موضوع مورد نظر برقرار کرده و حکم خداوند را استخراج کند].

اشکال بزرگ بر علمی و پوزیتیویستی انگاشتن این روش در همان انتخاب اولیه متغیرها نهفته است. محقق پس از سال‌ها تلاش علمی، از میان متغیرهای مختلف، آن‌هایی را انتخاب می‌کند که مطلوب اوست و همین انتخاب اولیه مانع اثباتی بودن روش او می‌شود. خود این انتخاب است که مانع می‌شود مخاطبین محقق به حقیقت دست یابند؛ چرا که گزینش مبتنی بر قضاوت ارزشی است و همین گزینش‌ها، حقیقی بودن نتایج حاصل از روابط علی و معلولی بعد را نیز نقض می‌کند. حقیقت [لزوماً] حاصل نمی‌شود؛ چرا که سایر پارامترهای تأثیرگذار بر نتیجه نادیده گرفته شده‌اند.

پوپر اشکال فوق را این‌گونه پاسخ می‌دهد که در عین حال این‌که محققان وابسته به نظام ارزشی خود هستند، اما محققین متعددی هستند که به همین منوال عمل می‌کنند. یعنی هرکدام از آن‌ها مبتنی بر نظام ارزشی خود، متغیرهایی را انتخاب کرده و از روابط علی و معلولی میان آن‌ها به نتایجی دست می‌یابند. اما سایر محققین نظر او را رد می‌کنند. این رویه ادامه می‌یابد تا این‌که در نتیجه این مطالعات متعدد [و تضارب آراء میان محققان]، سنت انتقادی در جامعه پدید آمده و این سنت انتقادی و نقادی‌های محققان به برداشت‌های یکدیگر، جامعه به سوی حقیقت میل می‌کند و حقیقت دورادور نمایان می‌شود. البته ما هیچ‌گاه به حقیقت نمی‌رسیم اما ابعاد مسئله روز به روز روشن‌تر می‌شود. پوپر هم همچنان همانند هیوم فکر می‌کند و به این قائل است که از هست‌ها نمی‌توان باید‌ها را استخراج کرد.

نهایتاً این‌که عینیت، احکام تحقیقی، علوم تحقیقی و شناخت تحقیقی، در منظر پوپر تابعی از سازمان‌بندی فرهنگی، سیاسی، اجتماعی کلان جامعه است. این‌که در سطح کلان جامعه تا چه حد به افراد اجازه انتقاد داده می‌شود و فضای نقد

در جامعه چقدر باز است و انتقاد تا چه حد مورد تشویق قرار می‌گیرد، خود عاملی در کندی یا سرعت شکل‌گیری سنتی انتقادی است که این سنت ظاهر کننده حقیقت در جامعه است.

البته این چنین سنتی در صدر اسلام در کشورهای اسلامی رواج داشته است و همین موجب گسترش اسلام تا اروپا شد. احتجاجات امام رضا علیه‌السلام با دانشمندان دیگر ادیان در دربار مأمون، نشانی از وجود این فضا در صدر اسلام است.

در نظام فقاہت نیز این رویه وجود دارد. فقہا از گرایش‌های خود به شدت دفاع می‌کنند و [در مباحثه تا سر حد مجادله] آن‌ها است که فضایی ایجاد می‌شود که شیخ الطائفه پدید می‌آید. فقہای مختلف اندیشه‌های مختلف را پیش رو گذاشته و با قوت درباره آن‌ها سخن می‌گویند و با نگاهی انتقادی و موشکافانه اشکالات آن‌ها را نمایان می‌سازند و البته از تعلقات خود نیز به دقت دفاع می‌کنند و بر آن‌ها با شیوه‌ای استدلالی اصرار می‌ورزند و این موجب گسترش و پیشرفت نظام فقاہت شده است.

باید این امر تشویق شود که افراد در صورت مختلف یک مسأله تأمل کنند و بر آن صورت اصرار بورزند. مطابق با نظر پوپر، باید حاکمیت نظام نقد وجود داشته باشد و این امر باید از بالا دیکته شود.

بحث‌های تند پدر مولوی با امام فخر رازی در مثنوی مولوی دیگر مؤید این امر در دوران تمدن اسلامی است؛ جایی که می‌گوید:

بیهوده سخن بدین درازی

تفسیر کبیر فخر رازی^۱

اشکال دوم و پاسخ ماکس وبر به انکارکنندگان وجود علم اقتصاد

نگرش دیگر در رد گزاره‌های تحقیقی و رد علم اقتصاد این است که فعالان اقتصادی دارای مطلوبیت‌ها، سلیق و ترجیحات مختلف هستند و این اختلافات در سطح اقتصاد خرد و در قالب تصمیمات این فعالان ظاهر می‌شود و آن‌ها را هدایت می‌کند؛ لذا قضاوت‌های ارزشی وارد اقتصاد می‌شود. به عنوان مثال در وضعیت امروز کشور، فعالان اقتصادی مبتنی بر نظام انگیزشی خود، در بخش‌هایی سرمایه‌گذاری می‌کنند که هیچ همخوانی با نظام اسلامی ندارد و حتی در بخش تولید اجناسی را تولید می‌کنند که از اساس با جامعه اسلامی در تضاد هستند. این شیوه سرمایه‌گذاری که مبتنی بر نظام ارزش خاصی است، خود آن‌ها را نیز هدایت می‌کند. اقتصاددانان در مطالعه اقتصاد خرد [که ظاهری علمی نیز دارد] در واقع در حال مطالعه ارزش‌ها و گرایش‌ها نمود یافته و تبلور یافته فعالان اقتصادی هستند. لذا علم اقتصاد وجود ندارد.

ماکس وبر در پاسخ به این مسئله بیان می‌کند که اگر چه تصمیمات فعالان اقتصادی تابع قضاوت‌های ارزشی هستند اما این باید‌ها و نظامات ارزشی و انگیزشی، در چارچوب هست‌های تبلور یافته و رفتارهای آشکار شده محقق می‌شوند [و اقتصاد را شکل می‌دهند]. لذا در بیان ماکس وبر، نظام ارزشی حاکم بر رفتار فعالان اقتصادی، در قالب وقایع اقتصادی تبلور شده و اقتصاددان آن‌ها را با روشی کاملاً پوزیتیویستی مطالعه می‌کند. یعنی اقتصاددان، مطالعه می‌کند تا دریابد که چرا فعال اقتصادی این نظام ارزشی را دارد. چرا سرمایه‌گذار این‌گونه عمل می‌کند. پس علم اقتصاد وجود دارد.

^۱ البته خود غربی‌ها مبتنی بر این شعار پوپر عمل نمی‌کنند و به شدت جلو حرف زدن مخالفین را می‌گیرند. در قضیه هولوکاست اجازه بحث و تحقیق و تفحص را به هیچ تاریخ‌دانی نمی‌دهند. در اقتصادسنجی، اجازه مطالعه نوآورانه نمی‌دهند. از قیل مشخص است که کدام داده باید با کدام داده ترکیب شود و داده دیگری در اختیار افراد قرار نمی‌گیرد. هیچ اطلاعاتی از مدیریت شرکت‌های نفتی منتشر نمی‌شود. در قرن بیست و یکم ما در بخش انرژی همچنان تازه کار هستیم؛ راجع به عملکرد و نظام تصمیم‌گیری و ساختار شرکت‌های بزرگ نفتی چند کتاب نوشته شده است؟

وبر در بیان خود از اصطلاحات زیبایی چون «تحلیل ارجاعات ارزشی»^۱ را جعل می‌کند و قضاوت ارزشی را به کار نمی‌برد. ارجاعات ارزشی، حالت مابعد قضاوت‌های ارزشی است. به این معنا که قضاوت ارزشی شکل گرفته در سطح کلان، در سطح خرد ارجاعات ارزشی را شکل می‌دهد.

به عنوان مثال، اگر رئیس جمهور کشور اسلامی روی یک صندلی بنشیند که تمام آن طلاکوب است، ارزشی را در جامعه شکل می‌دهد که مردم را به سوی آن ترغیب می‌کند. این ترغیب، تولیدکنندگان را نیز به سوی تولید این صندلی سوق می‌دهد. یعنی در سطح خرد موجب تولید میز و صندلی طلاکوب می‌شود. این اتفاق در سطح خرد، ارجاعی ارزشی است نسبت به ارزشی که در سطح کلان شکل گرفته و در سطح کلان در قالب رفتار ارزشی رئیس جمهور نسبت به آن قضاوت شده است. بنابراین ثروتی که باید در نیازهای دارای اولویت کشور صرف شود، در میز و صندلی طلاکوب یا میز و صندلی‌هایی ظاهر می‌شود که مشابه میز و صندلی طلاکوب هستند و همان احساس را در جامعه ایجاد می‌کنند. با این عمل رئیس جمهور، مردم هم دیگر عمل خود را خلاف شرع و دارای اشکال نمی‌دانند. لذا ارجاعات ارزشی تبلور یافته، در قالبی تحقیقی و اثباتی تحلیل می‌شوند و علم اقتصاد را شکل می‌دهند. لذا دیگر نمی‌توان گفت علم اقتصاد وجود ندارد.

در انتقاد به مبحث فوق برخی بیان می‌کنند که ممکن است ارجاعات ارزشی در سطحی کلان تر از افراد یعنی در قالب‌هایی چون احزاب شکل بگیرد. در این حالت نمی‌توان بحث تحقیقی کرد. اما در پاسخ می‌توان گفت که در این صورت موضوع مورد بررسی در فضای تحقیقی، ارجاعات ارزشی این احزاب و چیستی آن‌ها و چگونگی تحقق آن‌هاست. لذا در این سطح هم علم اقتصاد وجود دارد و مأموریت خود را تحلیل تحقیقی ارجاعات ارزشی می‌داند. در نگاه ماکس وبر باید تمام این ارجاعات را به عنوان داده در نظر گرفت و به تحلیل تحقیقی آن‌ها پرداخت.

اشکال سوم: اعمال نفوذ دولت‌ها و بنگاه‌های بزرگ در تحلیل‌های علمی

انتقاد دیگر به علمی بودن اقتصاد این است که از آن‌جایی که اقتصاددان‌ها برای دولت یا برای بنگاه‌های بزرگ کار می‌کنند، قضاوت‌های ارزشی دولت و بنگاه‌ها و اهداف آن‌ها را در تحلیل‌های خود دخالت می‌دهند. لذا توصیه‌های سیاستی را تحت الشعاع این قضاوت‌های ارزشی تدوین می‌کنند. بنابراین علم اقتصاد در وجه سیاست‌گذاری‌ها تحقیقی و اثباتی نیست. اما به این اشکال نیز پاسخ داده‌اند. پاسخ این است که اقتصاددان‌ها شبیه مهندسان عمل می‌کنند. اگر چه ارزش‌های دولت به صورت اهداف اقتصاددانان به عنوان مهندسان اجتماع ظاهر می‌شود؛ اما در عین حال، روش کار یعنی متدلوژی پژوهش، همان زنجیره علت و معلولی در فضای تحقیقی است. مثال این امر در مهندسی این است که مالک زمین از مهندس می‌خواهد که خانه‌ای با آشپزخانه بزرگ و اتاق خوابی بسازد که در این اتاق خواب در پذیرایی باز نشود. پس از مشخص شدن این خواسته‌ها، مهندس با استفاده از روابط تحقیقی و علی و معلولی سنگ و سیمان و بتن و گچ و سازه و غیره اقدام به ساخت خانه می‌کند. لذا مهندسی خود به عنوان یک علم مطرح می‌شود. در اقتصاد نیز وضع به همین منوال است. لذا نمی‌توان علم اقتصاد را انکار کرد.

اشکال چهارم: ظهور ارزش‌ها در فرضیه‌ها و سؤالات تحقیق

اشکال بعد این است که نظام ارزشی اقتصاددان در فرضیه‌ها و سؤالات تحقیق ظاهر می‌شود و پژوهش اقتصادی را از حالت علمی خارج می‌کند. در پاسخ مبتنی بر مبنای وبر می‌توان گفت اگر چه فرضیه‌ها حاوی عناصر ارزشی هستند اما تحلیل همین فرضیه‌ها و سؤالات ارزشی، با روش علمی و تحقیقی صورت می‌گیرد. لذا عینیت علمی همچنان حاکمیت

^۱ Analyze of Value References

دارد و اقتصاد اثباتی را تشکیل می‌دهد. در این منظر، منشأ فرضیه اهمیتی ندارد و فرضیه و سؤال می‌تواند در هر جایی شکل بگیرد اما این عینیت علمی در تحلیل فرضیه و سؤال است که نقش اصلی را ایفا می‌کند.

نه تنها فرضیه و سؤال، بلکه آزمایش‌های تجربی و جمع‌آوری داده‌ها نیز متأثر از قضاوت‌های ارزشی است و پژوهشگران به دنبال آزمایش‌ها و داده‌هایی هستند که ارزش‌های آن‌ها را تأیید کند. اقتصاددان مسلمان به دنبال داده‌هایی است که نگاه اسلام را تأیید کند و اقتصاددان نئوکلاسیک به دنبال داده‌هایی است که اقتصاد نئوکلاسیک را تأیید کند.

هری جانسون، از اقتصاددانان معروف در اقتصاد پولی است که در مدرسه اقتصاد لندن تدریس می‌کرد.^۱ در نگاه جانسون، آزمون فرضیه در اقتصادسنجی یک ظاهرسازی صرف برای به دست آوردن ارقام و اعدادی است که بتوان به وسیله آن ارقام و اعداد، نظریه‌ای را توجیه کرد. اقتصادسنجی، یک دستگاه عظیم توجیه‌کننده اثباتی نظریاتی است که پیش از این و در فضایی ارزشی ایجاد شده و مورد پذیرش هم قرار گرفته است.

در پاسخ به این مطلب نیز گفته می‌شود که اگر چه بی‌طرفی منطقی^۲ در انتخاب متغیرها محقق نمی‌شود اما همین انتخاب‌های انجام شده را می‌توان با نگاهی تحققی تحلیل کرد البته از آن جایی که از همه پارامترها استفاده نکرده است می‌توان این تحلیل را ناقص دانست اما نمی‌توان گفت که روش تحلیل غیر علمی است.

ثمره ادعای استقلال هست‌ها از بایدها

اگر پذیرفته شود که بایدها از هست‌ها منتج نمی‌شود، اولاً این امر پذیرفته شده است که احکام تحققی نمی‌تواند بر ارزش‌های انسانی تأثیرگذار باشد. در این نگاه، خاستگاه هر کدام از این دو، مستقل از یکدیگر است. در اینجا این سؤال مطرح می‌شود که در صورت صحت این استدلال، چگونه است که انسان‌ها از تجربه‌های پیشین می‌آموزند؟ مگر تجربه‌های گذشته، احکام تحققی نیستند؟ مگر پرهیز از تکرار تجربه ناخوشایند گذشته، حکمی ارزشی نیست؟

ثانیاً مگر این‌گونه نیست که شناخت دقیق هست‌ها، بایدها را در یک سنت اجتماعی تغییر می‌دهد؟ [مثلاً مگر این‌گونه نیست که فهمیدن اشتباه در یک روش پزشکی یا یک رسم سنتی، باید آن را به نباید تبدیل می‌کند؟] نظامات ارزشی غیر الهی دائماً در حال تغییر هستند و علت این تغییرات در شناخت واقعیات نهفته است. به عنوان مثال، در کشور ما آداب و رسوم فراوانی وجود دارد که دین متعرض آن‌ها نیست و اجازه عمل می‌دهد؛ مثل هفت سین سفره نوروز. این سفره و جشن‌های نوروز یک نظام ارزشی است که قرن‌هاست مردم در ابتدای هر سال آن برپا می‌دارند؛ اما جزئیات برگزاری آن همواره در حال تغییر و تحول است. آنچه موجب این تغییر و تحول می‌شود، شناخت دقیق‌تر از واقعیت‌هاست. چهارشنبه سوری در سال‌های گذشته با هیزم و امروز با ترقه و موارد آتش‌زا اجرا می‌شود؛ چرا که عینیت‌های امروز مانع استفاده از هیزم علی‌الخصوص در محیط شهری می‌شود. لذا شناخت از عینیت، موجب تغییر در نظام ارزشی می‌شود.

ثالثاً در خلال زمان ذهنیت و شناخت انسان‌ها نسبت به امور ثابت و متغیر تغییر می‌کند. قضاوت‌های ارزشی انسان‌ها نیز تا حد زیادی تابع این امور ثابت و متغیر است. به عنوان مثال، هژمونی آمریکا پیشفرض و ذهنیت بسیاری از افراد است و تصور این که می‌شود آمریکا را به زانو در آورد، تقریباً برای بسیاری از دولتمردان در همه کشورهای جهان غیرممکن است. همچنین تصور این که اسرائیل باید از صفحه روزگار محو شود و لذا، این‌ها قدرت آمریکا و اسرائیل را از امور ثابت می‌دانند. این تصور، در ذهن آن‌ها یک نظام ارزشی تولید کرده است و در قضاوت‌های ارزشی آن‌ها تأثیر مستقیم دارد. در اقتصاد نیز این تصور که بانک‌ها را نمی‌شود تغییر داد در ذهن بسیاری از اقتصاددانان شکل گرفته و آن‌ها را حاوی این قضاوت ارزشی کرده است که نباید به بهانه تغییر، به بانک‌ها آسیبی برسد.

^۱ او انسانی عرفانی و با ریش‌های بلند بود که چراغ‌ها را خاموش می‌کرد و روی میز خود از شمع استفاده می‌کرد.

^۲ Logical Neutrality

عدم امکان مهاجرت معکوس از شهرها به روستاها نکته دیگری است که تبدیل به یک قضاوت ارزشی شده است. می‌گویند فراموشش کن. لذا مسئولین فکر کاهش جمعیت کلان‌شهر تهران را از ذهن خود بیرون ساخته‌اند و این ذهنیت ثابت، با هر سیاست کاهش جمعیت در تهران مخالفت می‌کند. سبک معماری دیگر ذهنیت ثابتی است که در میان افراد شکل گرفته است. لذا هر آن‌چه بر معماری اسلامی تأکید شود، ذهنیت‌ها به آن گرایش پیدا نمی‌کند. در این موارد، عینیت‌ها خود را بر ذهنیت‌ها تحمیل کرده‌اند و نظامات ارزشی را شکل داده‌اند. اما اگر عینیت‌ها در عمل تغییر کنند، چنان‌که امور ثابت به متغیر تبدیل می‌شوند، نظامات ارزشی نیز تغییر می‌کنند و موارد محال فوق دوباره دست‌یافتنی جلوه می‌دهند. پس هست‌ها(عینیت‌ها) روی بایدها اثر می‌گذارد و شکاف منطقی هیوم از بین می‌رود.

به عنوان مثال، حزب‌الله لبنان، اقتدار بلامنزاع اسرائیل را زیر سؤال برده است به نحوی که تهدید و تحقیر اسرائیل توسط حزب‌الله به امری معمول تبدیل شده است. این امر ذهنیت فراد نسبت به قدرت اسرائیل و پرهیز آن‌ها از منازعه با اسرائیل را تغییر داده است. یعنی عینیت می‌تواند نظام ارزش‌ها را تغییر دهد.

بایدها به شرطی استمرار پیدا می‌کنند که موجب تقویت و بهتر شدن عینیت‌ها باشند؛ در غیر این صورت، نظام بایدها می‌شکند. لیونل رابینس^۱، اقتصاد دان مشهور می‌گوید، «ما به آزادی اقتصادی به عنوان یک ارزش مادامی احترام می‌گذاریم که موجب هرج و مرج اقتصادی نشود». چرا که در نگاه او اگر آزادی موجب هرج و مرج شد، به ضد ارزش تبدیل می‌شود.

این موارد از ارتباط میان بایدها و هست‌ها حکایت می‌کند و شکاف منطقی هیوم را می‌شکند. در این مرحله از تأثیر و ارتباط هست و باید سخن گفته شد اما هنوز نمی‌توان گفت که هست و باید دارای رابطه علی و معلولی هستند. در این مرحله تا این‌جا رسیدیم که در پرتو شناخت واقعیات، می‌توانیم راجع به بایدها بهتر بیندیشیم. به عبارت دیگر، انتخاب ما در پرتو واقعیات است اما منطقاً منتج از آن‌ها نیست. یعنی این‌گونه نیست که بتوان استدلال منطقی کرد که بایدها از هست‌ها نشأت می‌گیرند. به عنوان مثال، مقام معظم رهبری در پرتو واقعیات و در قالب حکمت و مصلحت تصمیم‌گیری می‌کنند اما این در حالی است که نظام ارزشی حاکم بر تفکر ایشان در بر مبنای فقه شیعه، متخذ از واقعیات نیست. چرا که اگر این نظام فکری متخذ از واقعیات بود، با تغییر واقعیات‌ها تغییر می‌کرد؛ در حالی که اصول و احکام کلی فقه شیعه با تغییر واقعیات‌ها تغییر نخواهد کرد.

^۱ Lionel Robbins